

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلّٰتِي هِيَ أَفْوَمُ وَيُشَرِّعُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا  
(الاسراء: ۹)

همانا این قرآن از بهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است



سروشناسه	- ۱۳۵۵	: نیک اقبال، مصطفی،
عنوان و نام پدیدآور		: تفسیر معنوی قرآن کریم / مصطفی نیک اقبال.
مشخصات نشر	. ۱۳۹۷	: تهران: ویراستاران،
مشخصات ظاهري	. ۲۰۳ ص.: ۵/۲۱ × ۵/۵ س.م.	:
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷	:
وضعیت فهرستنويسي		: فيپا
موضوع		: تفاسير
موضوع		: تفاسير شیعه -- قرن ۱۴
موضوع		: Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century
رده بندی کنگره	BP ۱۳۹۷ ۷/۱۰۲/۹۴	:
رده بندی دیوی	۲۹۷/۱۸	:
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۶۴۶۰۳	:

دسترسی به آثار مؤلف و مجلدات دیگر این مجموعه در:

[www.nikeghbal.ir](http://www.nikeghbal.ir)

<https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal>

[telegram.me/nikeghball](https://telegram.me/nikeghball)

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش  
را با یکی از روش‌های زیر به ناشر پردازید.  
بهای: ۲۸۵۰۰ تومان

---

۱. آنلاین، از راه [www.zarinp.al/@virastaran](http://www.zarinp.al/@virastaran)

۲. شماره‌گیری کد #ussd: ۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، بهنام م.م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵



---

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی  
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

---

خرید اینترنتی با پست رایگان : [virastaran.net/f](http://virastaran.net/f)

ویرایش و صفحه‌آرایی این اثر با ناشر نبوده است.

# تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

بیستم

مصطفی نیک اقبال



## بسم الله الرحمن الرحيم

«هو الحق وهو الحقيقة»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمن از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمل اندیشه بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافت‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری. و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام‌هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحويل قرآن به پیامهای معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده. یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی می‌برد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو می‌جوشد و حیات می‌بخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی‌پذیرفت. تعدد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریباً چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا می‌سپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر می‌گردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحاً چنین بخواند.



## سوره قصص

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

سوره قصص به سه قسمت مجزا تقسیم میشود: قسمت نخست، داستان موسی است. شروع داستان صحنه نهادن موسی در صندوقچه و سپردنش به نیل است؛ در محیطی پر از رعب و وحشت در حالیکه آل فرعون پسران بنی اسرائیل را میکشند و زنانشان را به کنیزی میبرندند. نیل صندوقچه را که در تاریخ بنی اسرائیل بعداً تابوت عهد نامیده شد و تا قرن ها میانشان مقدس بود، به سرای فرعون آورد. آسیه همسر فرعون که زنی نیکوکار و خوش نیت بود و عاقبت، عاقبت به خیر گشت، دلداده این طفل شد و فرعون را راضی کرد تا نگه اش دارند.

همان وقت حدس می کردند که موسی (به معنی آب آورده) بنی اسرائیلی است و از ترس، خانواده اش او را به نیل سپرده اند. کم کم هم نسب موسی برایشان آشکار شد، اما اراده خدا بر زنده ماندن موسی و بالیدنش بدست همان کسانی بود که از بیم او هزاران طفل را کشته بودند. آری، خدا کارش را پیش میبرد: **وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** [سوره یوسف : ۲۱].

موسی را فرعونیان چون دوستی در آغوش خویش پروردند تا دشمن آینده آنها باشد. سزای دشمن خدا همین است.

موسی بزرگ شد و نیکوکاری از او بروز کرد، پس خدا بزرگی به او عطا کرد و علم و حکمتش آموخت.

اما قرار نبود بیش از این کاخ نشین باقی بماند. خداوند به تقدیری، او را آواره بیابان کرد. موسی رفت و رفت تا تقدیر خدا او را به قریه مدين رساند.

در مدين، باز نیکوکاری و فرصت شماری، اسباب تقدیر حق تعالی شد تا در خانه پیامبر خدا شعیب پناه بگیرد. شعیب ناشن داد، زنش داد، ثروتش داد، و از علوم الهی سیرابیش کرد.

سالها گذشت، به تعبیر قرآن: فَلِبِّثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْبِينٍ ثُمَّ جُئْتَ عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسَى [سوره طه : ۴۰] وقتی تقدير جديدي رسيد که از پيش خدا برای موسى نوشته بود. موسى به جستجوی آتشی رفت، اما به حب خدا آتش گرفت و پيغمبر شد. آنهم پيغمبری اولوالعزم. سکانس بعدی قصه موسی، در دربار فرعون است. موسی به همراه برادرش هارون به خدا دعوت ميکند و به نرمی از فرعون ميخواهد به اسارت بنی اسرائیل پایان دهد، عصا ازدها ميکند، يد بپیاء اظهار ميکند، اما به گوش فرعون و هامان و آل آنها نميرود که نميرود.

موسی سالها در مصر ميماند و در اين مدت تمام بنی اسرائیل به او ايمان مياورند و رهبری او را ميپذيرند. سرانجام وقتی، خدا فرمان فرار ميدهد. پس، بنی اسرائیل بسوی شمال شرقی ميگريزنند و از نيل که به امر خدا برایشان شکافته شده ميگذرند و پا به صحرای سينا ميگذازند. فرعون و لشکريانش همه در نيل که گمان ميکرند به تواضع در برابر فرعون شکافته شده، غرق و روسياه دو عالم ميشوند.

فصل دوم سوره، رسول اکرم(ص) را خطاب قرار داده اما روی کلامش با مردم است. ميگويد مبادا فراداي قيامت بگويد کاش پيامبری بسویمان میآمد و رشد و تعالی را به ما میآموخت، تا اينقدر بخاطر ندانيم کاريهايمان مصيبة نميديديم.

سپس مধی ميکند از اهل کتابی که چشم به انتظار پيامبر جديد بوده‌اند و با بعثتش به حقانيت او ايمان آورده‌اند. اينان ثواب ضعف دارند.

سپس تذکر ميدهد که اى پيامبر تو نميتوانی هر که را بخواهی هدایت کنى! هدایت نصيپ خداست برای مستعدین آن.

سپس اشاره ميکند که بعث رُسل سنت خداست، گرچه سنت آدم جهول و ظلوم هم، انکار انبیاء است.

سپس تشویق ميکند به ايمان و نيز عمل صالح در بستر ايمان. و الا آدم در آخرت و پيش خدا دستش خالي است و بدبختی رهایش نميکند.

در اين بخش اشاره‌هایی هم هست به مخاصمه ائمه کفر مثل فرعون با متابعانشان در قيامت؛ همچنین اشارع است به نعمات بزرگی چون توالی شب و روز که بر سر ما مستدام

است اما قدرش را نمیدانیم؛ و نیز به اختیار داری تام خدا بر هستی و اینکه چیزی به اختیار انسان نیست و باید نسبت به تکوین، راضی و نسبت به تشریع، خاضع باشد.

بخش سوم سوره، داستان قارون است که به نحوی ادامه قصه موسی است. ماجرای قارون ماجرای است که بنی اسرائیل پس از عبور از نیل و در صحرای سینا با آن دست به گریبان بودند.

قارون برای خروج از حاکمیت موسی و نپرداختن زکات، مسلکی شبیه عرفانی را ترویج میکرد و مدعی بود که خدا در وجود همهٔ ما انسانها هست، پس چه نیازی به نبوت است؟ نبوت صرفاً دگانی است برای عده‌ای تا از قبیل مؤمنین به خود، به ثروت و قدرت برسند.

عاقبت، قارون به نفرین خدا دچار شد و در زمین، خسف شد یعنی فرورفت. داستان قارون و بلعم باعورا از حیث اینکه هر دو به خود دعوت میکردند و در برابر نبوت قد علم کرده بودند، به هم شبیه است. اما نقطه ضعف قارون، ثروت او بود و نقطه ضعف بلعم، قدرت و اقبال مردم. هر دو خالد در ارض و مخصوصاً به آن شدند.

\*\*\*

### طسم (۱) تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

طا، سین، میم. گوش کن! این آیات خداوند است که میشنوی. کتابی که معلوم است از طرف خدا نازل شده.

حروف مقطعه، رمز فتح سوره‌اند. مثل رمزی که کیف را باز میکند. اگر کسی عالم و عامل به معارف سوره گردد، از طریق حروف مقطعه آن، برکت سوره در اختیار او خواهد بود.

### نَّذِلَ عَلَيْكَ مِنْ تَبِأٍ مُّوسَىٰ وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (۳)

بر تو تلاوت میکنیم، بخشی از داستان درست موسی و فرعون را، برای آگاهی و عبرت اهل ایمان.

اصولاً پیش از نزول قرآن داستانهای انبیاء گذشته، به خرافات آمیخته بود و یکی از برکات قرآن برای بشریت، ارائه گزارش به حقی است از اخبار گذشتگان.

اینکه داستان موسی را "نبا" دانسته، چون واجد اخبار مهمی است و دانستنش بدرد آدم میخورد. البته آدمی که میخواهد واقعاً آدم شود.

ممکن است کلمه "بالحق" که ما به "نبا" برش گردانده‌ایم، رجوعش به "نتلو" باشد، در اینصورت میخواهد بگوید حقایق و درس‌های زیادی در این قصه هست.

جلد سیزدهم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که نخستین پیامبر بنی اسرائیل موسی(ع) بود و آخرین آنها عیسی(ع). بین این دو هم ششصد پیامبر بود.

**إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَىٰ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شَيْعَأَ يَسْتَطِعُ طَافِقَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَنْتَاهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءُهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (٤)**

فرعون در زمین، گردنکشی کرد و اهالی آنرا گروه گروه نمود. گروهی را زیر سلطه کشید: پسранشان را سر میبرید و زنانشان را به بهره‌کشی میبرد. او نمونه واقعی مفسدین بود.

فرعون لقب پادشاهان مصر بود، این کلمه در قبطی "پناه" معنا میدارد، یعنی فرعون میباشد پناه امّت باشد. فراعنه ضمن بیست و شش سلسله، سه هزار سال بر مصر حکومت کردند.

البته سلاطین سلسله هجدهم به بعد این لقب را برای خود برگزیدند. برای همین، پادشاه زمان یوسف(ع) ملک نامیده شده نه فرعون. بین یوسف و موسی چهارصد سال فاصله است.

فرعونِ معاصرِ موسی رامسس دوم نام داشت. رامسس در ۱۲۷۹ پیش از میلاد بر تخت نشست. کلمه فرعون هفتاد و چهار بار در قرآن بکار رفته و تماماً همین رامسس دوم مراد است. ممکن است تربیت موسی(ع) توسط پدر او صورت گرفته باشد اما فرعونی که در زمان

بازگشت موسی(ع) به مصر، بر مصر حکومت میکرد و با موسی(ع) درگیر بود و سپس در نیل غرق شد، همین رامسس دوم است. در این آیه او را عالی یا گردنکش نامیده، او در آیاتی دیگر طاغی، مسرف، و ذوالاتاد معرفی شده. فرعون خود را ربّ مردم مصر(نازاعات: ۲۴) و إله

آنها (شعراء: ۲۹) مینامید. یعنی سریرست و صاحب اختیار مردم بود و مردم میباشد از او اطاعت مطلق میکردند و در حد پرستش حرمتش مینمودند.

رسول خدا (ص) فرمود: هر که مردم را بجای اطاعت خدا به اطاعت خود وادارد فرعونی است که در زمین گردن کشیده.

ترفند فرعون برای حاکمیت بر سرزمینش دو چیز بود؛ اولی در سوره زخرف آمده: **فَأَسْتَحْفَفَ قَوْمًهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ** [سوره الزخرف: ۵۴] یعنی هواداران فاسقش را تحقیر میکرد تا مطیعش باشند و دومی در اینجا آمده: مردم را دسته دسته میکرد تا متّحد نشوند و با هوادارانش که اقلیتی بودند، اکثريت را ضعیف و مظلوم نگه میداشت.

پس فرعون نخست عده‌ای هوادار از میان فاسقین برمیگزید. فاسقین چون دنیا پرستند، برای دنیا حاضرند به گرد ظالمی جمع شوند و در ظلمش کمکش کنند. این عدّه هوادار که مهیا شد، نوبت به بقیه مردم یعنی بدنه جامعه میرسد. فرعون و فرعون صفتان اختلافاتی را میان مردم علم می‌کنند و مردم را به دسته‌های رقیب تقسیم میکنند تا هرگز نتوانند علیه ظلم و جور متّحد شوند. خود اختلاف و گروه گروه شدن مقدمه ذلت و استضعف است. حاکمان، سپس گروهی را هم که بیم شورش و تمدد در آنهاست، به شدت و با بی‌رحمی سرکوب میکنند تا درس عبرتی برای سایر گروه‌ها شود. فرعون‌های زمان ما که دیکتاتورهای برآمده از انتخابات یا انتصابات یا کودتاها نظامی‌اند نیز همین روش را در پیش میگیرند. دولتهای خبیث استعماری نیز روشنان همین است. دولت انگلیس در هر سرزمین نخست روی اختلافات دست گذاشته و اقلیتی را برای خود برمی‌گزیند. سپس سعی میکند آن اقلیتی را بر اکثریت جامعه حاکم کند و به داغ و درفش اینها، آنها را در بند کند. در بحرین اقلیتی سئی را بر اکثریت شیعه حاکم میکند تا آنها را ضعیف نگه دارند و در سوریه، با اقلیت علوی بر سر اکثریت سئی همین بلا را می‌آورد. در ایران دینی بنام بهائیت میترشد و آنها را زیر پر و بال می‌گیرد و سعی میکند آنها را بالا بکشد و به قدرت برساند و در هند آئینی بنام سیک درست میکند یا آئینی که درست شده را حمایت میکند و از آن پهراهبرداری میکند تا با آنها بر هندوها و مسلمانان حکومت کند. و قس علی هذا. اقلیت هم که برای بقاء بدنیال حامی‌اند

این نقش را با کمال میل میپذیرند و عامل استعمار می‌شوند. پس در و تخته، خوب به هم جور می‌شوند. فراعنهٔ تاریخ هم، نه فقط در مصر، بلکه در همهٔ جا، با همین ترفند هزاران سال بر مردم حکومت کرده و مردم را به اطاعت خویش فراخوانده‌اند.

از دیدگاه فرعون، مردم سه دسته‌اند: هواداران فاسق، مخالفان خطرناک، و تودهٔ جامعه. قشر اول باید با نظام پادگانی و رعایت سلسلهٔ مراتب، تقویت شوند؛ قشر دوم باید بشدت سرکوب شوند؛ و تودهٔ جامعه باید شقه‌شقه و استحمار شوند تا اولاً نتوانند متّحد شوند و دوماً نتوانند بفهمند که چه بر سرشان آمده. ترفند حکومت طاغوت این است.

ویرگی جامعهٔ فرعونی عبارت است از ظلم و فساد و خودرأی طبقهٔ حاکم، گروه‌گروه بودن مردم و عدم اتحاد و وجود تفرقه میان ایشان، و تضعیف طبقهٔ مصلح و متدين.

**وَنُرِيدُ أَنْ تَمْنَعَ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلُهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلُهُمُ الْأُوَارِثِينَ (۵)**  
ولی ما میخواستیم بر ستمدیدگان آن سرزمین منت بگذاریم و آنها را الگوی مردم و وارث سرزمین مصر و شامات کنیم.

این تصمیم خدا وقتی اتخاذ شده که فرعون بر تخت سلطنت لم داده و گردن کشیده است. از این اراده تا تحقق خارجی‌اش یعنی غرق شدن فرعون و لشکریانش چهل الى پنجاه سال طول کشید. کارهای خدا اینطوری است! چه عبارت زیبایی ترجیع‌بند دعای جوشن صغیر است:

**فَلَكَ الْحَمْدُ يَا رَبِّ مِنْ مُقْتَدِرٍ لَا يُغْلِبُ وَذِي أَنَّاهٍ لَا يَعْجَلُ صَلٌّ عَلَيْ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنِي لِنَعْمَائِكَ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَلَا لَأَلَّا تَكَ منَ الدَّاكِرِينَ**  
پس تو را سپاس ای پروردگار از توانایی‌ات که شکست نپذیرد، و برباری‌ات که شتاب نپذیرد، بر محمد و خاندان محمد درود فرست و مرا در برابر نعمتهاایت از شاکران و در برابر عطاهاایت از ذاکران قرار ۵۵.

پس خواست از تخت فروکشیدن محمد رضای پهلوی هم شاید چهل پنجاه سال قبل از انقلاب سال ۵۷ منعقد شده و دستور آن سالها بعد صادر و بعد از چند سال ابلاغ شده است.

این خواست، توسط خداوند برای زمان مشخصی و با ابزار و اسباب مخصوصی تقدیر شده سپس در سال ۵۷ به آن قضاء شده و در نهایت به اجرا درآمده، یعنی در خارج محقق شده است که اصطلاحاً به آن امضاء میگویند. این از اراده خدا، خدایی که نمیترسد کسی از دستش فرار کند. اصلاً مگر کسی میتواند از دستش فرار کند. در همین ماجراهی فرعون در روایات هست که جبرئیل(ع) عجله میکرد، خدا فرمود: جبرئیل، چون منی عجله ندارد. عجله مال شما مخلوقات است که میترسید کار از دستان در برود و حیف شود.

بنی اسرائیل مستضعف بودند یعنی آنها را به ضعف و زیونی کشیده بودند. خدا خواست آنها را بلند کند و صاحب منصب زمین و وارث آن قرار دهد. "اُمّه" در اینجا ظاهرا حاکم معنا میدهد اما چون حکومت بنی اسرائیل تا اضمحلال مُلک سلیمان حکومتی الهی بود، بیجا نیست که امامت بنی اسرائیل را امامت و ریاست معنوی هم بدانیم یعنی آنها خلفاء الهی و اسوه‌های دینی و دنیوی بودند. "وارث" شدن ایشان هم به این معناست که خدا سرزین امپراطوری‌های مصر و کنعان و لبنان و غرب شام را از ساکنان ناشکوش گرفت و به بنی اسرائیل داد.

در این آیه حاکمیت مؤمنین بر زمین، نعمتی چنان بزرگ دانسته شده که راجع به آن کلمه "مُنْتَ" بکار رفته. راجع به نبوت، و هدایت به ایمان هم همین تعبیر مُنْت بکار رفته: **بِلِ اللَّهِ يَمْنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَأْكُمْ لِلإِيمَانِ** [سوره الحجرات : ۱۷]، **لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا** [سوره آل عمران : ۱۶۴]

در روایات مستفیض، حکومت مهدی(عج) و یاران او در آخرالزمان، مصدق اتم این آیه دانسته شده.

صدق در امالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که این آیه در حق ما و شیعیان ماست و روزی تاویل خواهد شد.

تفسیر فرات کوفی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند: قسم به خدایی که دانه را شکافت، قدرت و حکومت بسوی شما بازنخواهد گشت مانند ماده شتری که بسوی بچه خویش برミگردد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند: این آیه مخصوص امام عصر(ع) است و در آخرالزمان ظاهر میشود.

گوییم: در برخی روایات از این آیه تعبیر شده به "رجعت" قدرت به صاحبان اصلی آن که مؤمنین اند.

نکته جالب در این آیه مجھول بکار رفتن "أَسْتُضْعِفُوا" است، شاید میخواسته بگوید این عنایت و متّ، مختصّ عده‌ای است که خودشان در تضعیف خود مقصّر نبوده‌اند و ظالمان، ظالمانه آنها را به استضعفاف کشیده‌اند.

البته تحقق تمام و کامل این وعده الهی مال آخرالزمان است اما استبعاد ندارد که حاکمیت مؤمنین یک امر نسبی و سنت مستمر خدا بوده باشد. یعنی بموازات اینکه کسی رو به خدا میکند و به خدا پناه میبرد و حدود الهی را رعایت میکند، تا حدودی در زندگی و زمانه‌اش تمکن و حاکمیت پیدا میکند. چنانکه در این آیه نیز آمده: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ لَيُسْتَحْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا أَسْتَحْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَ لَهُمْ دِيَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ حَوْفِهِمْ أَمْنًا [سورة النور : ٥٥] خدا به مؤمنین نیکوکار و عده داده که در زمین جای پایشان را محکم کند چنانکه با پیشینیان چنین کرده و دینشان را تمکن دهد و ترسیشان را به امن بدل نماید.

خلاصه اینکه این یک سنت است و نسبت به تک‌تک ما صادق است: اگر ملتزم به ایمان و توکل و توحید و تقوی باشیم، به قدرت خدا، قدر خواهیم شد و بسط ید پیدا خواهیم کرد. در روایات هست که وقتی امام زمان(عج) متولد شد به اذن خدا لب به سخن گشود این آیه را تلاوت فرمود: وَرُبِّيْدَ أَنْ تَمُّنَ عَلَى الَّذِينَ أَسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَثِمَةً وَنَجْعَلَهُمْ الْوَارِثِينَ

وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيْقِ فِيْ عَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُوْدَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (٦)

خواستیم در زمین قدرتمندانشان کنیم و توسط آنها با فرعون و هامان و لشکریانشان کاری کنیم که همیشه از آن میترسیدند.

"تمکن" در زمین یعنی بر مکانی سیطره یافتن بگونه‌ای که ثروت و قدرت آن ناحیه بدست انسان باشد. خدا تمکن را از فرعونیان گرفت و به بنی اسرائیل داد.

شش جا در قرآن نام هامان در کنار فرعون آمده، از اینکه فرعون از او میخواهد تا برایش برجی بسازد و از اینکه در اینجا همردیف فرعون برایش لشکر برشمرده، برمی‌آید که در دربار فرعون مقام بلندی داشته، اکثر مفسرین او را وزیر فرعون دانسته‌اند. خود کلمه هامان یعنی مشهور و پراوازه.

آنچه فرعون و هامان و سپاهیانشان از آن میترسیدند و خدا سرشان آورد، چه بود؟ مرگ. جباران جهان معمولاً جز از مرگ نمیترسند در حالیکه مرگ سرنوشت محظوظ تمام ایشان است. از مرگ میترسند چون مرگ را نیستی و نابودی میدانند. اگر میدانستند پس از مرگ چه عذابی در انتظار ایشان است، بیشتر از مرگ حذر میکردند. اما برای مؤمنان حقیقی، مرگ الذّ لذّات است. هم خودش سراسر لذّت است، هم آغاز عالمی است پر از لذّت و حضور.

مالکان مصر نیز همیشه میترسیدند که بنی اسرائیل به بند کشیده شده، روزی گرد رهبری جمع شوند و سر به طغیان بردارند و آنها را نابود کنند. همینطور هم شد، خداوند بدست این قوم فقیر و ضعیف و دریند، حکومت مصر را سرنگون کرد و فرعون را با تمام سپاهش، یکجا گشت.

آری، این یک قاعده است: رسول خدا(ص) فرموده: من أَخَافُ شَبِئًا سَلْطَةُ اللهِ عَلَيْهِ. هر کس از چیزی میترسد خدا همان چیز را بر او مسلط میکند. برای نترسیدن از چیزها هم یک راه بیشتر نیست: ایمان به خدا و پناه بردن به او. و الا تکیه به دیگر چیزها دردی را دوا نمیکند. رسول خدا(ص) فرموده: من وَثِقْ بَشَّيْءَ وَكَلَهُ اللهُ إِلَيْهِ. هر کس امید به کسی یا چیزی داشته باشد، خدا به همان واميگذاردش.

پس سرنوشت محظوظ آل فرعون، همیشه و همه‌جا، حلول در ترسی است که یک عمر در دل داشته‌اند. یعنی مرگی جانگداز!

در ضمن، این آیه نشان میدهد که ظالم هرچقدر هم که قَدَر باشد، از مؤمنین، گرچه فقیر و ضعیف باشند، بشدت در هراس است.

وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنَّ أَزْرَضِعِيهِ فَإِذَا حِفْتِ عَلَيْهِ فَالْقِيَهُ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحْافِي وَلَا تَحْرَنِي  
إِنَّا رَادُوا إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ (٧)

پس، به مادر موسی وحی کردیم که فعلاً خوب شیرش بده. چنانچه بر جانش ترسیدی، به دریای نیلش بسپار و اصلاً نترس و هیچ غصه مخور که ما او را به آغوش خودت بر میگردانیم و پیامبرش میکنیم.

در این آیه صحبت از وحی به مادر موسی(ع) شده، همین نشان میدهد که وحی، منحصر به انبیاء نیست و انواعی از آن شامل ابرار و مقربین نیز میشود، حتی حیوانات نیز مشمول انواعی از وحی و الهام الهی اند. چنانکه راجع به زنبور عسل خداوند همین کلمه وحی را بکار برده: وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا [سوره النحل : ٦٨] خدا به زنبور وحی کرد که در کوهها کندو بساز.

راهکاری که از طریق وحی به مادر موسی(ع) الهام شده، آموزنده است: فعلاً کارت را بکن و وظیفه‌ات را انجام بده تا خطری واقعی بوقوع بییوندد. درست، بخلاف خیلی از ما که هنوز چیزی نشده، عکس العمل نشان میدهیم و چاره میجوییم، این تمرکز بر حال، و بر وظایف زمان حال، نخستین توصیه وحی است. جلد نخست بحارالأنوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که: إِصْبِرْ عَلَى اللَّهِ كَيْفَيَةَ اللَّهِ أَنْتَ فِيهَا، كَيْنَكَ قَدْ اقْتَطَفْتَهَا. بر لحظه‌ای که درآنی صابر باش گویا در حال میوه چیدنی. یعنی بگونه‌ای در وقت، حاضر باش که ثمرات و برکات آن لحظه را دریابی.

عبارت "فَإِذَا حِفْتِ عَلَيْهِ" دلالت بر ترس شدید دارد، چون مادر موسی(ع) از اول میترسید که مبادا جاسوسان فرعون به فرزندش پی ببرند و اصلاً چون در موضع خوف بود به خدا ملتجم گشت و خدا راهنمایی اش کرد.

راهنمایی خدا هم عجیب بود: طفل را در دریا بیفکن! و به خدا بسپار. عبارت "لَا تَحَافِي وَلَا تَحْرَنِي" که تنمه وحی است نشان میدهد که وقتی آدم کاری را به خدا سپرد دیگر نباید بترسد یا غصه بخورد. توجه بفرمایید که این مطلب به شکل امر تقریر شده،

یعنی نترس! و غصه مخور! پس ترسیدن و غصه خوردن یا لااقل امتداد آنها گناه است و آدم را از چشم خدا میاندازد. درمان ترس و غصه هم کثرت ذکر خدا و التجاء و استعاده به اوست. اگر هنوز خوف و خزن هست، معلوم است که در یاد حق کم گذاشته و هنوز مست حق نیستیم.

از این ماجراها ميفهمیم که اراده خدا قاهر است و سرانجام آنچه او میخواهد، همان میشود. آری، خواست و اراده انسان در برابر اراده خدا بی اثر است. نکته جالبی که در این ماجرا هست اینست که وقتی خدا بخواهد، دشمن انسان، خودش مامن و ملجم او میشود.

بنی اسرائیل در انتظار منجی بودند و حتی او را موسی می نامیدند. فرعونیان برای اینکه موسایی بدنیاید، همه پسران بنی اسرائیل را میکشند اما خدا موسی را در دامن خودشان پناه داد. نیل از طفل بی دست و پایی محافظت کرد و او را به فرعونیان تحویل داد تا بزرگش کنند اما همین نیل به امر خدا هزاران نفر از فرعونیان را در خود فربلعید و کشت.

عبارت "إِنَّا رَادُوهُ إِلَيْكِ" سنت خدا نسبت به مؤمنین است. خدا هیچ وقت چیزی از آنها نمیگیرد الا اینکه همان را یا بهترش را به آنها برمیگرداند. خدا از خانواده مؤمن، هر کدام را که اقتضای رحمت را در خود نگشته باشد، به بهشت میآورد و به مؤمن ملحق میکند: الْحَقُّنَا بِهِمْ دُرِّيَّتُهُمْ [سورة الطور : ۲۱]. خدا هرچه را که از ایوب ضمن امتحان گرفته بود به او برگرداند، بلکه اضافه کرد: وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمَثْلَهُمْ مَعْهُمْ رَحْمَةً مِنَّا [سورة(ص) : ۴۳]. دلیل این سنت واضح است: خداوند کریمتر از آنست که نعمتی را دائماً از بندۀ مؤمنش سلب کند. پس اگر چیزی را به مصلحتی ستاند، موقتی است. البته مقصودمان سلب نعمت ناشی از ناشکری نیست.

از انتهای آیه یعنی "جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُؤْسَلِينَ" برمیاید که بعضی مثل موسی(ع) از اول بدنی می آیند تا پیغمبر شوند و رسالتی را به عهده بگیرند. البته شاید این مکانیسم، تنها مکانیسم بعث رسول نباشد، مثلا کسی مثل ابراهیم(ع) را خداوند میبیند و پس از آزمونهای بسیار می پسندد و برای خود انتخاب میکند. یعنی شاید دو جور بعث داشته باشیم: بعث اولیه که

راجع به موسی و عیسی و یحیی صادق است و بعث ثانویه که قطعاً اشرف است، و راجع به ابراهیم و نوح و ایوب(ع) و همچنین محمد(ص) صادق است. و الله عالم.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند آن سال، شدت عمل آل فرعون بر بنی اسرائیل زیاد شد بطوريکه برای زنان، جاسوس گذاشته بودند و پسران را میکشند. چون کاهنان فرعون به او گفته بودند آن مولود، امسال متولد میشود. پس مردم بنی اسرائیل به تنگ آمدند و با هم گفتند دیگر با زنان همبستر نشویم تا این وضع بگذرد. اما عیمران پدر موسی گفت: نه، با زنان خود نزدیکی کنید چون امر خدا واقع میشود هرچند مشرکان از آن کراحت داشته باشند و خودش چنین کرد. وقتی مادر موسی(ع) وضع حمل کرد، خدا محبت موسی را به دل قابله انداخت و او بجای لو دادن آنها، یاورشان شد و خودش صندوقی تدارک دید.

قصص الانبیاء از ابن عباس نقل میکند که مادر موسی سه ماه شیرش داد، سپس به نیل انداختش. فرعون هم آنوقت فقط یک دختر داشت، آنهم پیس بود. پس با الحاج آسیه موسی را به فرزندی پذیرفت.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند وقتی زنان اشرف فهمیدند که فرعون طفلی را به فرزندی گرفته، برای دایگی او بر هم سبقت میگرفتند اما موسی سینه هیچیک را نمیگرفت. زن فرعون گفت: هر زنی برای دایگی آمد بگذارید بیاید و امتحان شود و هیچ زنی را حقیر مشمارید. وقتی خود مادر موسی آمد و موسی سینه‌اش را به دندان گرفت، فرعون گفت: از کدام مردمی؟ مادر موسی گفت از بنی اسرائیل. فرعون گفت: طفل از بنی اسرائیل و شیر هم از بنی اسرائیل؟! عاقبت ما چه میشود؟! اما باز آسیه اصرار کرد و گفت تو ادعای خدایی میکنی و از طفلی میترسی؟ عاقبت پذیرفت موسی را نگاه دارند.

علی بن ابراهیم در تفسیرش آورده که روزی موسی ریش فرعون را چنگ گرفت و رها نکرد، فرعون فال بد زد و میخواست دستور قتل بچه را بدهد اما آسیه گفت او طفلی است که نمیفهمد. برای امتحان او اخگری آتش و ظرفی خرم‌آوردن، جبرئیل دست طفل را به سمت اخگر برد و او اخگر را دهان گذاشت و بدینوسیله جانش حفظ شد. گند زبانی موسی از آن

وقت آغاز شد. جالب است که خدا چنین کسی را کلیم الله کرده و بیشتر از هرکسی با خود هم کلام نموده.

فَالْتَّقَطْلُهُ أَلْ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَرَّنَا إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُوَّهُمَا كَانُوا حَاطِئِينَ  
(۸)

سراجام فرعونیان موسی را از آب گرفتند تا دشمن جانشان شود و موجب اندوهشان. بله، فرعون و هامان و لشکریانشان، بر خطا میرفتند.

لام در "لیکون لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَرَّنَا" لام غایت است، یعنی با اینکه نمیخواستند اما اینطور شد! طفل آب آورده‌ای که فکرش را هم نمیکردند، شیشه عمرشان را شکست.

بعضی مفسّرین، خطاکار بودن آنها را مربوط به همین قضیه دانسته‌اند یعنی در از بین بدن دشمن آینده خود با اینکه چد بلیغ میکردند و همه پسرها را میکشتنند اما تیرشان به سنگ خورد و تدبیرشان اشتباه از آب درآمد.

نکته جالبی که در این آیه هست عمق کید و نقشه خداست. چه کسی فکر میکرد خداوند عامل هلاکت ایشان را در داماشان بنشاند و بدست خودشان و با رزق و روزی خودشان بزرگ کند. موسی(ع) فی الواقع پسرخوانده فرعون شد و پسر، پدر را از تخت به زیر کشید.

جباران عالم یعنی آنها که به اطرافیان و زیردستان ستم میکنند و آنها بی را که سر و کارشان به ایشان افتاده میدوشند، بدانند که خدا دشمنشان را در دامن خودشان تربیت میکند تا روزی دمار از روزگارشان درآورد و به خاک سیاه بنشاندشان.

نقشه‌های خدا مثل دانه‌ای که کاشته میشود گاهی دهها سال طول میکشد تا رشد کند و درخت تنواری شود که ریشه‌هایش پی‌های خانه ظلم و فساد را از جا بکند.

الآن هم در خانه‌های جباران موساها بی در حال بزرگ شدن اند که دهها سال بعد خدا عصای قدرت بdstشان خواهد داد. یعنی به وضع موجود غرّه نشوند و فریب آرامش پیش از طوفان نیل را نخورند. مستضعفین هم مأیوس نشوند که خدا همیشه نجات دهنده‌ای برایشان در تقدير و در آستین دارد.

وَقَالَتِ امْرَأَةٌ فِرْعَوْنَ قُرْبَةُ عَيْنِ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ تَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۹)

همسر فرعون گفت: این بچه مایه چشم روشنی من و توست، نکشیدش. شاید بدردمان بخورد یا به فرزندی بگیریمش. درحالیکه نمیدانستند باطن قضیه چیست.

آسیه همسر فرعون به موسی علاقه‌مند شد و فرعون را هم راضی کرد که آن طفل را نگه دارند. گفتند یا غلام خانه میشود یا اگر دیدیم لائق است، پسرخوانده خانه.

این آیه نقش و قدرت زن را در تغییر رأی مرد بوضوح نشان میدهد. این نفوذ، هم میتواند تاریخ‌ساز باشد، هم تاریخ‌سوز.

آسیه همسر فرعون با ارائه پیشنهاد بموقع و سازنده، پیشستی کرد و جریان را بدست گرفت و پیش از آنکه نظر فرعون به سمتی مایل شود، رأی خویش را در ذهن وی کاشت.

طواغیت بر مبنای منافع خیالی خویش تصمیم میگیرند. تصمیم به قتل اولاد بنی اسرائیل بر همین مبنای بود و تصمیم بر نگهداری از موسی هم بر همین مبنای. بر تمام اینها هم خدا یک کلمه "و هُمْ لَا يَشْعُرُونَ" خط بطلان کشیده و ناکارامدی اش را اعلام کرد.

در تواریخ هست که فرعون آن زمان از داشتن فرزند پسر محروم بود به همین دلیل موسی را پذیرفت.

وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغاً إِنْ كَادْتُ لَتُنْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰)

مادر موسی هم دیگر دلشوره نداشت. اگر با وعده‌ای که به او داده بودیم، دلش را فرص نکرده بودیم تا به ما اطمینان کند، ممکن بود که رازش را فاش کند.

عبارت "أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغاً" را بعضی، بر عکس معنا کرده‌اند یعنی دل مادر موسی از ترس خالی شد.

این آیه حسّ بودن خدا با مؤمن و لحظه لحظه کمک کردنش را خوب منتقل میکند. یکی از نصرت‌های خدا به مؤمنین، ربط قلب است یعنی دلگرم کردن آنها. البته چیزی بیشتر از دل‌گرمی است، قرص کردن دل و سرشار ساختن آن از یقین است. این کمک خاص را باید از خدا خواست.

از این آیه برمی‌آید که افشاری اسرار از نشانه‌های سستی و ضعف ایمان است.

وَ قَالَتْ لِأَخْتِهِ قُصَّيْهِ فَبَصَرَتْ بِهِ عَنْ جُنْبٍ وَ هُنْ لَا يَشْعُرُونَ (۱۱)

وقتی به آب انداختن موسی، مادر او به خواهش گفت: دبالش برو. او هم بی‌آنکه بفهمند، از دور می‌پاییدش.

وَ حَرَّمْنَا عَنْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلِ فَقَالَتْ هَلْ أَذْلُكُمْ عَلَى أَهْلِ يَنْتِ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُنْ لَهُ نَاصِحُونَ (۱۲)

از اول کاری کردیم که موسی سینه بانوان شیرده را قبول نکند، پس خواهش سرسید و گفت: خانواده‌ای را به شما معرفی بکنم که با دلسوزی برایتان نگاه‌اش دارند؟ این آیه نشان میدهد که ساده‌ترین امور مثل غذا خوردن یک نوزاد به اذن و اراده الهی است و اگر خدا نخواهد دربار عریض و طویل فرعون، توان سیر کردن یک نوزاد را هم ندارند.

فَرَدَدْنَا إِلَيْ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنَهَا وَ لَا تَخْرُنَ وَ لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لِكَيْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱۳)

اینطور موسی را به آغوش مادرش بازگرداندیم تا مادر، دلش آرام شود و دیگر غصه نخورد و تا به عیان ببیند که وعده‌های خدا حق است. هرچند بیشتر مردم باور ندارند. ترکیب "قرة‌العين" را چشم روشنی ترجمه میکنند که خوب افاده معنا نمیکند، آرامش دل یا دلخوشی ترجمه بهتری برای آنست.

به اذن خدا موسای نوزاد، قرة‌العين دو گروه متخاصم شد: فرعونیان و خاندان خودش.

عبارت "لِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حُقُّ عبارت عمیقی است: بعضی وقایع برای انسان پیش می‌آید، فقط برای اینکه انسان بفهمد حلش تنها بدست خداست و خدا بر حل مشکلش توانست و بفهمد که خدا مؤمنین را نصرت می‌کند. فایده این رویدادها تقویت یقین در مؤمنین است.

**وَلَئِنْ بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا وَ كَذِلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (۱۴)**

موسی که جوانی رشید شد و زندگی اش را بدست گرفت، به او حکمت و علم دادیم. اینطور به نیکوکاران پاداش میدهیم.

به نظر می‌آید که مقصود از "بلغ أشدّه" رشد و شدت عقل است بطوریکه مصلحت خویش را بفهمد. فقهاء به چنین کسی می‌گویند بالغ رشید. یعنی هم بلوغ جسمی پیدا کرده هم صلاح زندگی خود را تشخیص میدهد. در قرآن شش بار تعبیر "بلغ أشدّه" آمده که از استمزاج آنها بر می‌آید که همین رشیده شدن عقلی مراد است.

اما "استوی" فوق آنست و سوار شدن بر کار است یعنی رسیدن به استقلال در تدبیر زندگی. این تعبیر هم چهارده بار در قرآن آمده که اکثرا راجع به استیلای خدا بر تدبیر و تقدير جهان بکار رفته، سوار کشتنی شدن نیز به لفظ استوی آمده. در نتیجه استوی فوق رشیده شدن است و عبارتست از بدست گرفتن زندگی خود و مستقل شدن.

پدر و مادر و معلم باید به جوان کمک کنند تا هر دوی این مراحل را طی کند. وقتی جوانی این دو را تحصیل کند، لائق حکمت و علم الهی می‌شود و الا فلا.

وقتی کسی رشید و مستقل شد و شروع کرد به خوبی کردن و درست زیستن، مورد عنایت خدا واقع می‌شود و خدا او را عالم و حکیم می‌کند. علم و حکمت بخشی از پاداش تعجیل شده محسینین است. برکتی است که تا ابد با ایشان هست. کلیدش همانطور که گفته شد احسان است. یعنی پیوسته "خوبی خلق کردن".

اما فرق علم با حکمت: علم دانستن اینست که من چه کسی هستم؟ از کجا آمده‌ام؟ به کجا میروم؟ خالق من کیست و از من چه می‌خواهد؟ علم، نوری کلی است اما اینکه من الان سر این دوراهی زندگی باید چه کنم؟ این آدم که به من نزدیک شده دوست من است یا دشمن

من؟ گیر کار من الان کجاست؟ فهم اینها حکمت است. حکمت، حُکم و داوری در "ما نحن فیه" است و علم، آگاهی و اطلاعات مورد نیاز برای این داوری.

دانستن فیزیک و فرمولهایش علم است اما اینکه این مساله را با کدام فرمول باید حل کنیم و از کجا شروع کنیم، حکمت است. علم بی حکمت بدرد نمیخورد، نه که اصلاً بدرد نخورد، بدرد دیگران میخورد نه خود آدم. بدرد درس دادن و منبر رفتن و متذکر بودن میخورد. حکمت بی علم هم بدرد نمیخورد. مثل اینست که تمام مسائل فیزیک را بخواهی با قانون اول نیوتن حل کنی؛ پدر آدم در میآید، شدنی هم نیست. آنها که با کتاب و سنت آشنا نیستند، چون علم ندارند، مثال چنین شخصی هستند. خیلی از مسائل زندگی آنها حل نشده باقی میماند چون دایره بینششان وسیع نیست.

این آیه به صراحة میگوید حکمت و علم، غیر مقام نبوت و ثمرة نیکوکاری است. چون موسی سالها پس از برخورداری از علم و حکمت، به نبوت رسید.

معانی الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند "بلغ اشده" یعنی بلوغ جلد ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند "بلغ اشده" یعنی سی و سه سالگی و "استوی" چهل سالگی است.

اعلام الدین از امام باقر(ع) روایت میکند: هر کس خدا را درست پرستش کند، پس از مدتی به علم و حکمت میرسد، گرچه در پیری باشد. چنانکه خدا فرموده: **لَمَّا بَلَغَ أَشْدَهُ وَ اسْتَوَى أَثْيَانَهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا**.

**وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غُلْمَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَضَّلَ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ (۱۵)**

روزی موسی از کاخ بیرون آمد و بی آنکه کسی او را بشناسد وارد شهر شد. دید دو نفر به جان هم افتاده‌اند: یکی از دوستانش و یکی از دشمناش. آنکه از دوستانش بود علیه آنکه از

دشمنانش بود از موسی کمک خواست. موسی هم مشتی به طرف زد و ناخواسته او را کشت. بعد با خود گفت: کل این قضیه کار شیطان بود. شیطان دشمنی است گمراه‌کننده و علنی. اینکه یکی از آندو را شیعهٔ موسی دانسته و یکی را دشمن موسی، نشان میدهد که در این سن، موسی فهمیده بود بنی اسرائیلی است و فرعون قوم او را به بند کشیده‌اند. اینکه آن اسرائیلی هم موسی را میشناخته یا نه معلوم نیست و شاید او را رهگذری ناشناس دیده و از او کمک خواسته.

وقتی موسی درگیر ماجرا آندو مرد شد و مُشتاش باعث کشته شدن آن قبطی شد، از کل ماجرا پشیمان شد و کل آنرا از شیطان دانست. شیطان بین انسانها عداوت براه میاندازد و آنها را در نهایت به کشتن هم میکشاند. از زمان هاییل و قاییل چنین بوده.

یعنی اصل دعوا و مرافعه‌های میان انسانها کار شیطان است و هر کس درگیر شود به نحوی در دام شیطان افتاده: *إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُؤْقَعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاؤَ وَالْبَغْضَاءَ* [سوره المائدہ: ۹۱]

شیطان علناً دشمن انسان است و برای إعمال دشمنی، انسان را گمراه میکند. یکی از ابواب مورد ابتلای گمراهی هم کشاندن مردم به دشمنی با هم است، حال آنکه دشمنانش شیطان است نه برادرشان.

میشود موسی را از قبح فاعلی میزرا دانست، چون قصد قتل نداشت؛ به اصطلاح فردوسی: چنین رفت و این بودنی کار بود، یعنی ناخواسته شد. اما در اینکه این کار موسی قبح فعلی داشته، شکی نیست. علاوه بر همین آیه، در جای دیگر هم خodus میگوید: *قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ* [سوره الشعراء: ۲۰] یعنی وقتی گمراه بودم چنین کردم. در هر حال این اتفاقی است که پیش از بعثت او افتاده، در ادامه می‌گوید: *فَفَرَزْتُ مِنْكُمْ لَمَّا حِفْتُكُمْ فَوَهَبْتُ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلْنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ* [سوره الشعراء: ۲۱]. البته غفران هم شامل حالت شده، یعنی کارش نیاز به غفران داشته، چنانکه در آیه بعد هست: *قَالَ رَبِّي إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.*

حالا اگر با این همه صراحت بخواهیم توجیه کنیم که کارش اصلاً ایراد نداشته و قتلش عین صواب بوده، خود را به نفهمی زدن است. انتساب چنین روایاتی به معصوم(ع) نیز عین جفاست.

**قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۶) قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَلِيمًا لِلْمُجْرِمِينَ (۱۷)**

موسی دست به دعا برداشت: خدایا، به خود بد کردم. مرا ببخش. خدا هم او را بخشید چون بخشنده و مهربان است. موسی ادامه داد: خدایا، به پاس آن همه نعمت که به من داده‌ای دیگر هرگز از مجرمین دفاع نخواهم کرد.

گرچه آن قتل ناخواسته رخ داد و بی نقشه قبلى و شبه‌عمد بود اما باز هرچه باشد انسانی بددست موسی کشته شده، و بار گناهان مقتول بر دوش قاتل است یا لااقل، اثر وضعی و اجتماعی قتل بر قاتل مترب می‌شود. کفاره دو ماه روزه‌ای که در صورت ارتکاب قتل غیر عمد باید بر گردن گرفت و در سوره نساء(آیه ۹۲) آمده هم برای رفع همین کdroوت‌ها و آثار وضعی است. از این آیه هم برمی‌آید که کسی که مباشر در قتل انسانی بوده، باید توبه کند و استغفار نماید. البته خدا مرتکب چنین قتل‌های ناگهانی و ناخواسته‌ای را خصوصاً وقتی مثل موسی برای میانجیگری و دفاع آمده باشند، می‌بخشد چون خدا بخشنده و مهربان است.

از این آیه برمی‌آید که قتل، در هر صورت، علاوه بر آنکه ظلم به مقتول است، ظلم به نفس یعنی خود، هم هست و علاوه بر حق‌الناس، حق‌النفس هم پایمال شده.

اما قسمت بعدی دعای موسی که فی الواقع عهدی است با خدا، به چه معناست؟ موسی می‌گوید سزاوار نیست که من با این‌همه نعمت که خدا به من بخشیده، از جمله حفاظت و ثروت و علم و حکمت و معرفت، پشت مجرمان در بیایم و از آنها حمایت کنم؛ من باید ببینم رضای خدا کجاست و حق چیست و تابع حق باشم. در واقع موسی از تعصّب تبری می‌جوید. در اینصورت مقصودش از مجرم همان اسرائیلی است که شر به پا کرده و در آیات بعد می‌بینیم که فردا هم آتشی دیگر بپا می‌کند و با یک نفر دیگر دعوایش می‌شود. اما برخی

مفسّرین گفته‌اند آن قبطی را مدد نظر داشته. در اینصورت باید بگوییم آن قبطی داشته به اسرائیلی ظلم می‌کرده که خلاف برداشتی است که از رفتار آن اسرائیلی در آیات بعد است، چون آنجا موسی به اسرائیلی می‌گوید: **إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ**.

جلد شصت و یکم بحار الانوار از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که خداوند خوشش می‌آید از بندهای که میداند جز خدا آمرزنهای نیست.

جلد هشتاد و سوم بحار الانوار از امیر المؤمنان(ع) روایت میکند که محبوب‌ترین کلام نزد خدا اینست که بنده سجده کند و سه مرتبه بگویید: **رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي**.

مستدرک الوسائل از تفسیر ابوالفتوح از ابن‌هشام نامی نقل میکند که با عده‌ای در مسجد واسط بودم که پیرمردی آمد در حالیکه لباس مسافران را بر تن داشت، دو رکعت نماز خواند سپس گفت: قبله در اینجا کمی مایل به راست نیست؟ گفتم: چنین می‌گویند. سپس گفت: مردم خدا را به اسم مکنونش سوگند میدهند و دعا میکنند، حال آنکه نمیدانند اسمی گرامی‌تر از اسم "رب" نیست، موسی وقتی آن قبطی را کشت، گفت: **رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي**. پس خدا هم او را بخشدید. راوی می‌گوید اینرا گفت و از جلوی چشمان ما غایب شد. پس یقین کردیم که حضر(س) بود.

**فَأَضَبَّعَ فِي الْمَدِينَةِ خَاقَّاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَضْرِبُ خُدُّهُ قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ (۱۸)**

موسی شب را بیرون قصر در همان شهر به صبح رساند، آنهم با ترس و درحالیکه هر لحظه منتظر انفاقی بود. ناگهان همان که دیروز کمک خواسته بود باز با داد و فریاد از او کمک خواست. موسی به او گفت: واقعاً معلوم می‌شود که تو احمقی!

جلد پنجاه و دوم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که وقتی سفیانی خروج میکند، سپاهی بسوی مدینه میفرستد و آن شب حال مهدی(عج) چون حال موسی در آن شبی است که در مصر در بی او بودند. فردا صبح شاهزادی(عج) عازم مکه می‌شود و سپاه سفیانی

در پی او خارج میشوند اما در پیداء، خسف میگردند و مهدی به سلامت به مگه میرسد و از آنجا خروج میکند.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که مقصود از "هَذَا مِنْ شَيْءِنِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ" یک نفر است که میگفتنه خدا یکتابست و او با یک قبطی که میگفتنه خدایی نیست و فرعون را باید پرستش کرد بحثش شده و بحث به زد و خرد کشیده.

**فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوُّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ (۱۹)**

چون موسی خواست آن قبطی را که دشمن هر دویشان بود بگیرد تا دعوا خاتمه پیدا کند، آن قبطی فرباد زد: ای موسی، میخواهی مرا هم بکشی، همانطور که دیروز یکی را کشته؛ آیا در این سرزمین جز قُلْدَرِی قصدی نداری و نمیخواهی اصلاح گر باشی؟!

"بطش" را اینجا حمله معنا کرده‌اند که نادرست است، همه جا بطش در قرآنأخذ و قبض و گرفتن معنا میدهد. همین معنا هم با اینجا سازگارتر است، بخصوص که موسی دیشب سوگند خورده اشتباهش را تکرار نکند، پس چه معنا دارد دوباره به یکی از دوطرف دعوا حمله کند؟!

نتیجتاً ماجرای دیروز موسی و قتلی که مرتکب شده در شهر یا لااقل در میان قبطیان شایع شده و به گوش خیلی‌ها رسیده، در آیه بعد هم کسی از همانها برای موسی خبر می‌آورد که تصمیم به بازداشت و قصاص تو گرفته‌اند.

بعضی هم عبارت "أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ..." را از زبان آن بنی‌اسرائیل دانسته‌اند چون موسی اولش با او پرخاش کرد و گفت تو واقعاً احمق و آشوبگری!

**وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتِمُرُونَ بِكَ لِيُقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنَّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ (۲۰)**

مردی هم از دورترین نقطه شهر دوان دوان آمد و گفت: موسی، درباریان دارند با هم رایزنی میکنند تا تو را بکشند. فوری فرار کن که من خیرخواه توام.

تعییر أقصىالمدینه نشان میدهد که کاخ فرعون در حومه شهر بوده. مفسرین پی این افتاده‌اند که آن شخص که بوده و نامش چه بوده؟ اما نام و نشانش چه سود؟ کارش مهم است که نُصح و خیرخواهی و نصرت موسی بوده. همین، جاودانش کرد.

### **فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبُّ نَجَّابِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۲۱)**

موسی با ترس و نگرانی از مصر گریخت. دست به دعا برداشت: خدایا، از شر ستمکاران نجاتم بده!

موسی در میان اشراف قبط و در کاخ فرعون بالیه بود و آنها را خوب میشناخت و دیده بود چه مردم ظالمی هستند و در از میان برداشتن دیگران چقدر جسورند. بنابراین حق داشت عنوان ظالمین را راجع به ایشان بکار برد.

جلد چهل و چهارم بحار الانوار از شیخ مفید روایت میکند که هنگامی که امام حسین(ع) از مدینه خارج و متوجه مگه شد، آیه شریفه فوق را تلاوت فرمود. روز سوم شعبان وارد مکه شد و آیه بعدی را تلاوت فرمود: عَسَىٰ رَبِّيْ أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ.

### **وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدِينَةَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّيْ أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ (۲۲)**

وقتی هم بسوی مدین روانه شد، دعا کرد: امیدوارم خدا به مسیر درستی راهنمایی ام کند. مدین در جنوب اردن و شرق فلسطین، بین بحرالمیّت و خلیج عَقبَه واقع است. امروزه بدان معان میگویند. از مصر تا مدین بیش از یک هفته با پایی پیاده راه است و از صحرای سینا باید گذشت. موسی هیچ توشه‌ای با خود نداشت و از گیاهان صحراء تقدیمه میکرد.

از نکات جالب داستان موسی تا به اینجا، دعاها و مناجات او با خداست، گرچه هنوز نبوت نداشته. بیخود نیست که کلیم الله شد. جلوتر، باز هم دعاهای زیبایی از او نقل میشود. موسی هر کاری را با دعا و توجه به خدا شروع میکرد. این درسی است آموزنده برای ما.

عبارت "عَسَىٰ رَبِّيْ أَنْ يَهْدِيْنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ" شدت امید او را به خدا نشان میدهد. گویند کسی تا کنون بیزاد و توشه از این صحرا جان سالم بدر نبرده و به مدین نرسیده بوده. جلد هفتاد و سوم بحارات انوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هر کس قصد سفر دارد عصایی از چوب بادام تلخ تهیه کند و وقت شروع سفر آنرا در دست بگیرد و بخواند: و لَمَّا تَوَجَّهَ إِلَقاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّيْ أَنْ يَهْدِيْنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ. خدای عز و جل هم او را در این سفر محافظت و سفر را برای او آسان میکند.

**وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ أُمَّرَاتٍ يَتَذَوَّدَانِ قَالَ مَا حَطْبُكُمْ كَمَا قَالَتَا لَأَنْتُمْ حَتَّىٰ يُضْرِبَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْعَكَيْرُ (۲۳)**

وقتی نزدیک چاه آب مدین رسید، عدهای از مردم را دید که مشغول آب کشیدن از چاهند و دوزن را هم آنطرف ترشان دید که جلوی گله خود را میگیرند تا به آب نزدیک نشوند. از آن دو پرسید: چرا نمی‌گذارید گوسفندانتان آب بخورند؟ گفتند: نمی‌توانیم به گوسفندانمان آب دهیم تا اینکه دیگران از سر چاه برگردند، زورمان به آنها نمیرسد و پدرمان هم پیری سالخورده است.

یعنی چون مردی همراهشان نبوده، دوست نداشتند با دیگران دریافتند و حق خود را در آب دادن گله خود طلب کنند، بلکه ترجیح میدادند بگذارند بقیه به گوسفنداشان آب بدهنند و بروند و سر چاه خلوت شود.

مشهور است که اینها دختران شعیب نبی بوده‌اند، اما معبدودی از مفسرین گفته‌اند پدرشان برادرزاده شعیب و از بیت نبوت بوده نه خود شعیب. چون شعیب سالها قبل از دنیا رفته بوده. هرچه باشد این دختران منسوب به بیت شعیب بوده‌اند.

**فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّ إِلَى الظَّلَلِ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيْهِ مِنْ حَيْثُ فَقِيرُ (۲۴)**

پس موسی گله را برایشان آب داد. بعد، به سایه‌ای پناه برد و گفت: خدایا به هر خیری که برایم فروفرستی، سخت نیازمند.

این دعا از گُرَّ دعاهاي قرآنی است و نسبتاً کامل و جامع است. موسی در آنوقت هم گرسنه بوده، هم بی‌پناه، هم بی‌برنامه. نمیدانسته چه کند و کجا برود. لذا مطلق خیر را از خدا خواسته. این دعا فی الواقع یک نوع طلب خیر یا استخاره به معنای عام است.

چقدر خوب است که ما نیز مطلق خیر را از خدا بخواهیم و دائم برای خدا تعیین مصدق نکنیم. خواجه خود رسم بنده پروری داند.

رسول خدا(ص) میفرماید: خیری در بندهای نیست که پیش از هر کارش از خدا طلب خیر نکند.

نکته‌ای که در این بخش از داستان موسی جالب است، سرعت در کار خیر و خلوص در آن است. موسی بدون درخواست خاصی به دختران شعیب کمک کرد و سپس به کناری رفت و از خدا درخواست کمک کرد. یعنی حاضر نشد در ازای کمک به مردم، از آنها درخواست کمک کند. حتی در روایات هست وقتی شعیب او را به طعام دعوت کرد، دعوت را رد کرد و گفت من اجر کاري را که برای خدا کرده‌ام با طعام عوض نمیکنم، شعیب گفت اجرت با خداست، ما نیز مهمان را برای خدا إطعام میکنیم.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که این دعا را کرد در حالیکه از آن فقط یک قرص نان قصد کرده بود، اما خداوند همه چیز به او داد.

تفسیر عیاشی از امام صادق(ع) روایت میکند موسی زیاد گرسنگی میکشید. یکی از آیاتی که ناظر به گرسنگی اوست همین آیه است.

**فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُنَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَيْيَ يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا  
جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَحْفَنْ تَبَجُّوْتَ مِنَ النَّقْمَ الظَّالِمِينَ (۲۵)**

کمی بعد، یکی از دختران درحالیکه با حبابو حیا راه میرفت پیش موسی آمد و گفت: پدرم شما را دعوت کرده تا زحمت را برای آب دادن به گله ما جبران کند. موسی پیش پدرسنان آمد و سرگذشت خود را تعریف کرد. پیرمرد گفت: دیگر نترس؛ از دست ستمکاران نجات یافته‌ای.

دختران شعیب هم کار میکردند و هم با حیاء بودند، از این نظر باید الگوی زنان ما باشند. عبارت "تَمِيشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ" عبارتی بس رسا و شیوا در بیان حیای آن دختر است. یعنی چنان راه میرفت که شرم و حیا از او می‌بارید.

استعجال شعیب در جبران نیکی موسی به خانواده‌اش نیز یادگرفتنی است. خوبی دیگران را باید سریعاً جبران کرد.

**قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مِنِ اسْتَأْجِرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ (۲۶)**

یکی از دخترها گفت: پدر، استخدامش کن. بهترین کس برای استخدام است: هم قوی است و هم امین.

به عبارتی هم تخصص لازم را دارد و از عهده‌اش برمی‌آید، هم تعهد لازم را دارد و به صاحب‌کار خیانت نمی‌کند.

در اخبار هست که شعیب از دخترش پرسید قدرت او را از کنار زدن دیگران و کشیدن آب از چاه دانستی؛ اما از کجا فهمیدی که او امین است؟ دخترش گفت: در راه جلوی من حرکت کرد و گفت تو از پشت بیا و به من بگو راه کدام طرف است، زیرا من ابا دارم که چشمم به اندام زنی بیفتند.

خداوند همهٔ مؤمنین را به این اخلاق ستدند، مزین کناد! قوی و امین، علاوه بر آنکه شرط استخدام است، چنانکه در آیات بعد می‌آید، شرط ازدواج نیز هست. یعنی اگر خواستگار قوی و امینی برای دختر کسی آمد، نباید به صرف فقر و غربت او، تعلل کند.

**قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيْ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرْنِي ثَمَانِي حِجَاجٍ فَإِنْ أَنْفَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشْقَى عَلَيْكَ سَتَجْدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (۲۷)**

شعیب اینطور مطرح کرد: میخواهم یکی از دخترانم را همسرِ تو کنم، مشروط بر آنکه هشت سال برایم کار کنی؛ اگر هم دوست داری، ده سال. نمیخواهم در این مدت بر تو سخت بگیرم، انشا الله میبینی که صاحب کار نیکوکاری هستم.

شعیب علاقه دخترش را به موسی متوجه شد، علاوه بر آن به دیده زرشناسیش فهمید با انسان برگزیده‌ای طرف است که تحت تربیت خاص خدا بوده، لذا شخصاً از موسی برای دخترش خواستگاری کرد. این هم یک درس است: گاهی نباید نشست تا خواستگار بیاید و خواسته‌اش را مطرح کند. باید ابتکار عمل را در زندگی بدست داشت. سوره قصص پر از چنین ابتکار عملهایی است: مثلاً گذاشتن بچه در صندوق و به نیل سپردنش، مثلاً ممانعت از قتل بچه، مثلاً آب کشیدن برای دخترانی ناشناس، مثلاً دعوت از آن ناشناس و خواستگاری از او.

عرف خواستگاری این است که مرد بدنیال زن باشد و از زن خواستگاری کند. اگر هم جواب رد شنید به او بزنمیخورد، چون مرد است، لذا میرود سراغ زنی دیگر. اما این عرف همیشگی نیست: در قرآن داریم که زنی آمد و خود را به رسول خدا(ص) بخشید و خواست که رسول خدا(ص) با او ازدواج کند. راجع به این قضیه در سوره احزاب(آیه ۵۰) بحث کردیم. ازدواج خدیجه با پیامبر(ص) نیز گویا چنین بوده. ازدواج فاطمه(س) با علی(ع) نیز به پیشنهاد پیامبر(ص) صورت گرفته، مثل همین ماجرا موسی(ع). پس اگر مورد خوبی بیداشد، زن و پدر او نباید رودرواسی کنند بلکه باید پیشنهادشان را مطرح کنند و از او درخواست وصلت کنند.

از امام باقر(ع) روایت است که زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: مرا به عقد کسی در آور. حضرت رو به حضار نمود و فرمود: کسی حاضر است با این زن ازدواج کند؟ مردی از میان جمع برخاست و عرض کرد: من حاضرم، حضرت فرمود: چه داری که به او بدهی؟ گفت: چیزی ندارم، پیامبر(ص) فرمود: نمیشود. زن خواسته خود را تکرار کرد. دیگربار حضرت فرمایش خویش را تکرار نمود، باز همان مرد برخاست. سرانجام پیامبر به آن

مرد فرمود: از قرآن چیزی میدانی؟ گفت: بله. فرمود: زن را به عقد ازدواج تو در آوردم، در عوض قرآنی که به او آموزش میدهی، مهریه او خواهد بود.

نکته جالب این است که شعیب راضی نشد موسی را در خانه استخدام کند، قبل از اینکه او را محرم یکی از دخترانش کند. برای شعیب هم مهم نبود که اول باید دختر بزرگتر ازدواج کند بلکه گفت یکی از این دوتا، اینها همه درس است!

تعییر "ثمانی حجّاج" برای هشت سال هم چنان که مفسرین گفته‌اند و در روایات هست نشان میدهد که سنت حج و موسم حج پس از ابراهیم(ع) در خاندان انبیاء و ابرار شناخته شده بوده و امری عظیم و مقدس محسوب میشده.

وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که همان دختری که سراغ موسی آمد و دعوتش کرد و پیشنهاد استخدام او را داد، عاقبت با او ازدواج نمود. او خواهر کوچکتر بود و موسی بالافاصله پس از عقد قرار با او وصلت و همبستری کرد. ضمناً موسی ده سال را برای خدمت به شعیب انتخاب کرد، چون انبیاء کار ناقص انجام نمیدهنند.

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مهریه دختر شعیب مختص شریعت خودشان بوده و در اسلام مهریه باید به خود دختر داده شود نه پدر دختر.

جزایری در قصص الانبیاء از رسول خدا(ص) روایت میکند که شعیب از حب خدا بسیار میگریست، پس خدا به او فرمود: آرام بگیر که بپشت را بر تو واجب کردم. اما شعیب همچنان میگریست و میگفت گریه من از شوق ملاقات با توست! پس خدا موسی را انیس او قرار داد تا آرامش یابد.

به بهانه ماجرای تزویج موسی(ع)، چند صفحه‌ای را به بازخوانی روایات مربوط به این مسئله اختصاص میدهیم.

### بازخوانی روایاتی راجع به ازدواج و همسرداری:

ضرورت بحث ازدواج و همسرداری برکسی پوشیده نیست. اما نکات و وصایای بسیاری که معصومین(ع) در این موضوع دارند بر اکثر مردمان پوشیده است. قصدم این بوده که

مجموعه‌ای گردآورم که لاقل از حیث سند قابل خدشه نباشد. لذا نزدیک به تمام احادیثی که در این نوشتار گردآورده‌ام، چنانچه در صدر تک‌تک آنها اشاره کرده‌ام صحیح‌اند.

شیخ صدوق به سند صحیح در کتاب خصالش از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: ازدواج کنید که ازدواج سنت رسول خدا<sup>(ص)</sup> است. رسول خدا<sup>(ص)</sup> پیوسته می‌فرمود: هر کس دوست دارد که از سنت من پیروی کند، همانا از سنت من ازدواج است. و می‌فرمود: فرزند بخواهید که من دوست دارم به زیادی امتنم در برایر سائر امت‌ها افتخار کنم. (الخصال، ۲، ۱۵۷)

معمرین خلاص به سند صحیح از امام رضا<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: زیاد آمیرش کردن از سنن پیامبران است. (الفروع، ۲، ۲) عبدالله بن سنان به سند صحیح از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: اگر می‌توانی چنان کنی که برایت ذریه‌ای باشند که با تسییح کردن خداوند بر زمین سنجینی کنند، چنان کن. (الفروع، ۲، ۴)

صفوان بن مهران به سند صحیح از حضرت صادق<sup>(ع)</sup> و او از جدش رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: هیچ چیزی نزد خداوند دوست‌داشتنی‌تر از خانه‌ای نیست که در امت اسلام با ازدواج آباد شده است. (الفروع، ۲، ۴) ابن فضال از امام صادق<sup>(ع)</sup> به سند صحیح نقل می‌کند: دو رکعت که فرد متأهل می‌گذارد أفضل از هفتاد رکعت است که عَذَاب (ازدواج نکرده) بجا می‌آورد. (الفقیه، ۲، ۱۲۳)

ابن قدّاح به سند صحیح از امام صادق<sup>(ع)</sup> و ایشان از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: ازدواج کنید که روزی شما افزون خواهد شد. (قرب الاستناد، ۱۱)

عمرین یزید از امام صادق<sup>(ع)</sup> به سند صحیح روایت می‌کند: اینگونه است که چون ایمان بنده‌ای افزون شود محبتش به زنان نیز افزون شود. (الفروع، ۲، ۲)

اسحق بن عمار به سند صحیح از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: زن دوستی از اخلاق انبیاست. (التهذیب، ۲، ۲۲۷) باز عمرین یزید به سند صحیح از آن حضرت<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که فرمود: آنکه در این امر (یعنی ولایت ما) پیش برود، محبتش به زنان نیز فزونی گیرد. (الفروع، ۲، ۲)

گوییم: فزونی ولایت همان فزونی نور ایمان است و فزونی نور ایمان سبب لطافت روح می‌گردد و روح لطیف، زنان را دوست می‌دارد چون به فطرت خود نزدیک شده است.

اما روایتی که به سند موثق از اصحاب بن باته از علی<sup>(ع)</sup> روایت شده که: هر که نسبت به زنان حب و دوستی داشته باشد از عیش خوبیش نفعی نمی‌پرد. (الخصال، ۱، ۵۶)، مقصود از آن یا حب زنان مردم است یا حب شدید نسبت به زن به حدی که امر او همه جا مطاع باشد و تدبیر امور زندگی درست به او تقویض شود که این البته مذموم است و روایات آن خواهد آمد.

به سند صحیح، حلبي از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: بر سه چیز مؤمن را محاسبه نمی‌کنند: طعامی که خورد، لباسی که پوشیده و زن صالحی که او را یاری کرده و با هم شهوتشان را از حرام بازداشته‌اند. (التهذیب، ۲، ۲۲۶)

گوییم: مقصود این است که خداوند کریمتر از آن است که بر این حوائچ عادی و ضروری که خود به بندگان ارزانی داشته سخت‌گیری کند و از آنان حساب بکشد، چنانچه در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی «سپس آن روز از نعمت‌ها از شما

می‌پرسند) امام علی<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: از نعمت ولایت ما می‌پرسند نه از امثال خوراک و پوشاش، چه خداوند کریم‌تر از آن است که با خوراک و پوشاش بربندگان متّ گذارد و آنها را بر آنان برشمارد.

به سند صحیح ولید بن صبیح از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: هر کس از ترس فقر ترک تزویج کند، قطعاً به خداوند سوء ظن دارد. (الفروع، ۲، ۵)

گوییم: سوء ظن به خدا یعنی گمان کریم که ما را فراموش کرده است یا نیاز ما را نمی‌داند یا اهمیتی به آن نمی‌دهد یا قادر نیست حاجاتمان را برأورد یا اصلاً ما را دوست ندارد تا یاری مان کند.

سوء ظن به خدا، کفر است و از فقدان معرفت ناشی می‌شود. آن کس که به این رذیله مبتلاست باید به درگاه خداوند بسیار التجاء کند و از ذات پاکش بخواهد که دلش را به نور معرفتش روشن سازد و به حسن ظن آراسته گردداند.

در حدیث است که هر چه بر سر بنده می‌آید از ظن او نسبت به خداوند ناشی می‌شود. چه خوب و چه بد. و باز در حدیث است که خداوند می‌فرماید: «من در نزد ظن بندی خود هستم، اگر به من ظن خوب برد، خوب با او تا می‌کنم و اگر ظن بد برد، بد».

و نیز مروی است که بنده‌ای را امر کردند که به آتش جنهم برقن. گفت: خدایا چنین نسبت به تو گمان نمی‌کردم، خداوند گویید: چه گمان می‌کردی؟ بنده می‌گویند: که گناه مرا بی‌امرزی و مرا به بهشتم درآوری، پس خداوند امر می‌کند: با او چنین کنید که ما امید امیدواران را برأوردیم.

نتیجه‌ی کلام: آن کس که قصد ازدواج کردن دارد باید دل به دریابی کرم خداوند زند و یقین بداند که خداوند کفایتش می‌کند. چنانچه خداوند خود وعده داده: «به نکاح درآورید فرزنداتنان را و بندگان صالح و کنیزان خود را، اگر فقیر باشند خداوند از فضل خود بی‌نیارشان کند».

به سند صحیح هشام بن سالم از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: مردی به نزد پیامبر<sup>(ص)</sup> آمد و از فقر شکایت کرد. پیامبر<sup>(ص)</sup> فرمود: ازدواج کن. و چون ازدواج کرد زندگی اش وسعت یافت. (الفروع، ۲، ۵)

به سند موقت سمعان بن مهران از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: هر کس برای عَزَّبی (= زن‌نگرفته‌ای)، زن بگیرد؛ از کسانی است که خداوند روز قیامت به او با نظر لطف می‌نگرد. (التهذیب، ۲، ۲۷۷)

و نیز علی بن جعفر به سند صحیح از برادرش امام کاظم<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: سه گروه روز قیامت در سایه‌ی عرش خداوند جای دارند و آن روز هیچ سایه‌ای نیست جز سایه‌ی عرش او. شخصی که برای برادر دینی اش زن بگیرد، شخصی که به برادر دینی اش خدمت کند و شخصی که سر برادر دینی خود را کتمان کند. (الخصال، ۱، ۶۹)

گوییم: مقصود از زن گرفتن برای کسی تلاش است در جهت آشنازی او با کسی که می‌تواند شریک زندگی او باشد و نیز تلاش در جهت رفع موانع ازدواج او. در روایات بسیاری این امر تمدیح شده، ائمه اطهار<sup>(ع)</sup> آن را واحد ثواب بسیار دانسته‌اند.

به سند صحیح محمدبن علی از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: اگر یکی از شما زنی را دید که چشمگیرش آمد، دو رکعت نماز بگذارد و خداوند را حمد بسیار کند و بر پیامبر<sup>(ص)</sup> صلووات فرستد. سپس از فضل خدا بخواهد. همانا این کار بواسطه‌ی رحمت خداوند او را کفایت می‌کند «فاته ينتج له من رأفتنه ما يغبنيه». (الخصال، ۲، ۷۰)

ابن قدّاح به سند صحیح از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: خداوند مرا با دینی حنیف (راست) و آسان مبعوث نمود. من روزه می‌گیرم، نماز می‌گذارم و زن خود را نیز لمس می‌کنم. هر کس فطرت مرا دوست می‌دارد به سنت من سلوك کند و از سنت من نکاح است. (الفروع، ۲، ۵۶)

عبدالصمد بن بشیر به سند صحیح روایت می‌کند که زنی به خدمت امام صادق<sup>(ع)</sup> رسید و گفت: من زنی هستم که به سوی خداوند شتاب گرفته‌ام. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: چگونه؟ زن گفت: ازدواج نخواهم کرد. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: چرا؟ زن گفت: به دنبال فضایل هستم. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: از نزد من دور شو، اگر ازدواج نکردن به فضیلت ختم می‌شود، فاطمه<sup>(س)</sup> چنین می‌کرد. زیرا هیچ کس به فضیلت از او سزاوارتر نیست. (أمالی ابن الشیخ، ۲۳۵)

گوییم: پست دانستن ازدواج، اندیشه‌ای است به قدمت تاریخ بشر. از روزگار صدور این حدیث تقریباً تمامی ادیان را در شرق و غرب جهان ازدواج را مذمّت کرده، قبیسان و سالکان را از آن برحدز می‌داشته‌اند. روشنی که بعضًا تاکنون نیز در برخی مذاهب همچنان باقی است.

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: چیره‌ترین دشمن بر مؤمن، همسر بد است. (الفقيه، ۲، ۱۲۵)

به سند موثق سکونی از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند که پیامبر<sup>(ص)</sup> می‌فرمود: به خدا پناه می‌برم از زنی که قبل از پیری، پیرم کند. (الفروع، ۴، ۲)

به سند صحیح اصحاب بن نباته از علی<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: در آخرالزمان و نزدیکی‌های یايان دنیا که بدترین زمان است، زنای یافت می‌شوند بی‌پوشش و عربان، اهل ولگردی، از دین خدا بیرون جهیده و در فتنه‌ها گرفتار آمده، حریص به شهروت و سرعت‌گرفته به سوی لذت، حالاندنه‌ی حرام‌های خداوند، اینان در جهنم جاوده‌اند. (الفقيه، ۲، ۱۲۵) به سند صحیح ابن سدیر از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که رسول اکرم<sup>(ص)</sup> فرمود: از روزی‌ها و قسمت‌های بسیار خوب، همسری است که چون مرد به او بینگرد، شاد گردد و چون مرد بیرون رود او از اموال مرد محافظت کند و اگر مرد فرماش داد، اطاعت کند. (الفروع، ۴، ۲)

به سند صحیح ابن قدّاح از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: پس از اسلام آوردن، برای مرد مسلمان، چیزی پرفایده‌تر از زنی مسلمان نیست که شادش کند و اطاعت نمایدش و در غیابش از اموال و آبیوی او محافظت کند. (الفروع، ۲، ۲۳)

به سند موثق معاویه عَجلی از امام باقر<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند که خداوند فرمود: چون بخواهیم که خیر دنیا و آخرت را برای مسلمانی جمع کنیم برایش قلبی خاشع و زبانی ذاکر و جسمی بر بلا صابر قرار می‌دهم و نیز همسری مؤمن نصیبیش کنم که چون به او می‌نگرد شاد گردد و در غیابش از اموال و آبیوی او محافظت کند. (الفروع، ۴، ۲)

به سند صحیح شعیب حدّاد از امام صادق<sup>(ع)</sup> می‌پرسد: مردی از شیعیان سلام می‌رساند و می‌گوید می‌خواهد با زنی ازدواج کند، زنی که موافق او در آئین است و به او علاقه‌مند است، اما شوهری داشته که او را به غیر روش مشروع طلاق داده (یعنی جواز نکاح با این زن مشکوک است). چه کند؟ امام<sup>(ع)</sup> فرمود: امور مربوط به فرج مهم‌اند و فرزند می‌خواهد از آن زایده شود، در این امور ما احتیاط می‌کنیم، با چنین زنی ازدواج نکن. (التلہذیب، ۲، ۲۴۵)

به سند صحیح مسعدة بن زیاد از آن حضرت<sup>(ع)</sup>، از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: نکاح مشتبه و مشکوک مکنید و در شببه داخل نشوید که توقف کردن و به شببه دنیامدن بهتر است از به هلاک افتادن. (التهذیب، ۲، ۲۴۶)

به سند صحیح علا از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که: سزاوار است که در نکاح احتیاط شود زیرا فروج در آن تصرف شده و فرزند زاده خواهد شد. (الفقیه، ۲، ۳۶)

صعب زیبی از امام کاظم<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «بهترین زن آن است که به او مایل باشی و دارای عقل و ادب باشد. نیازی نباشد که امر و نهی اش کنی، پس از آن زنی که بدان مایل باشی ولی ادب ندارد، پس باید دائم امر و نهی اش کنی، پس از آن زنی که بدان مایل باشی ولی عقل و ادب هیچ یک را ندارد، پس ناچاری با او صبر کنی زیرا به او مایلی.» (الفروع، ۳، ۳)

به سند صحیح ابراهیم کرخی از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «خوب بنگر که چه کسی را به همسری می‌گیری، زیرا که وی را در مال خود شریک می‌سازی و بر آینین و سر خود مطلع می‌سازی. زنی باکره بگیر که به خوبی و حسن خلق منسوب باشد. فرزندزا باشد و مهربان؛ و حذر کن از زن عیجب جو و پرخاش گر که خوبی‌های زیادت را کم به حساب آورد و خوبی‌های اندک را نیز به بهانه‌ی اندک بودن نپذیرد.» (معانی الاخبار، ۹۱)

به سند صحیح جابرین عبدالله از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «بهترین زنان، فرزندزا مهربان است. آن که غفیف باشد، در خانواده‌اش عزیز بدارندش. اما در نزد شوهرش ذلیل کند خود را، تنها برای شوهرش خود را بیآراید و در برابر غیر، خودنگهدار باشد، چون با شوهر خلوت کند آنچه شوهر می‌خواهد در اختیارش نهاد.» (الفقیه، ۲، ۱۲۵)

به سند صحیح ابی بصیر از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «بهترین زن آن است که آسان‌گیر و نرم خو باشد، میلش به نزدیکی فزون باشد، اگر شوهر بر او غضب کند به جلب رضایت او برآید و در این راه به جدّ بکوشد، اگر شوهرش از او غایب شود در حفظ آیه و مالش بکوشد و از او غیبت نکند. چنین زنی خدابی‌الله است و آن که خدابی باشد هرگز خوار نگردد.» (الفروع، ۲، ۳)

به سند موثق سکونی از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «بهترین زن آن است که خوشوترا باشد و کم‌مهریه.» (اللهذیب، ۲، ۲۷۷)

به سند صحیح جابرین عبدالله از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «بدترین زن آن است که در خانواده‌اش ذلیل باشد اما بر شوهر، سلطان و فرمانروا، نازا و کینهورز، در غیاب شوهر خود را آراسته و به گردش می‌رود ولی در حضور شوهر ژولیده است و بی‌رغبت، از بدی‌ها خود را حفظ نمی‌کند، گوش به حرف همسرش نیست و فرمانش را اطاعت نمی‌کند، عذرپذیر نیست و از گاهان شوهر درنمی‌گذرد.» (اللهذیب، ۲، ۲۲۶)

به سند صحیح حسن بن محبوب از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «بدترین مردان شما آن است که بهتان می‌زند، بخیل است و ناسراگو، عادت دارد که تنها بخورد، دیگران را منع می‌کند، زنش را می‌زند، زنش از او به غیر او پناه می‌برد و عاق والدین است.» (اللهذیب، ۲، ۲۲۶)

به سند صحیح ابی بصیر از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «زنان فریشی خوب زنایی‌اند، بر فرزندان حنین (مهربان)‌اند و بر همسر مُشفق.» (الفروع، ۲، ۴)

به سند موثق محمد بن مسلم از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «ازدواج کن و بر تو باد که با آن کس ازدواج کنی که دین دار باشد گرچه زن صالحه بسیار کمیاب است.» (الکافی، ۲، ۱۴)

به سند موثق سکونی از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «در انتخاب همسر دقت به خرج دهید که فرزند به دایی شبیه می‌شود.» (الفروع، ۲، ۵)

به سند موقع سکونی از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «با هم گفتو خود وصلت کبید.» (الفروع، ۲، ۵)

به سند موثق سکونی از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «زن خوب در خانواده‌ی بد چون سبزه‌ای است

که در زباله‌دان رونیده، از آن دوری کنید.» (الفروع، ۲، ۵)

به سند صحیح هشام بن حکم از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «اگر مردی بخاطر زیبایی با پول زنی، با او ازدواج کند

به همو حواله شده و از امداد خدا دور می‌ماند. برای دین زن، با او ازدواج کنید که خدا زیبایی و مال نصیب شما خواهد

کرد.» (الفروع، ۲، ۶)

به سند موقع بُرید عجلی از امام باقر<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «کسی که به خاطر زیبایی زنی با او ازدواج کند آنچه می‌خواهد در او نخواهد یافت و کسی که بخاطر پول زنی با او ازدواج کند خدا او را به آن زن واگذار می‌کند (و از

ولایت خود خارج می‌نماید) پس بر شما باد به زن دیندار.» (التهذیب، ۲، ۲۲۶)

در کتاب عقاب الاعمال از پیامبر اکرم<sup>(ص)</sup> روایت است: «هر کس زنی حلال را با مالی حلال تزویج کند اما قصدش تفاخر با رباء یا به گوش دیگران رساندند باشد، خداوند ژلیل و پستش کند.» (عقاب الاعمال، ۴۶)

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که مردی خدمت رسول خدا<sup>(ص)</sup> آمد و گفت: دختر عمه‌ای دارم زیبا و متدين اما نازاست. پیامبر<sup>(ص)</sup> فرمود: با او وصلت مکن. (الفروع، ۲، ۶)

به سند صحیح ابن محیوب از آن حضرت<sup>(ص)</sup> روایت کرد: «زن زشت بگیرید اما فرزندآور باشد، فرزنددار شدن مهم است.» (الفروع، ۲، ۶)

به سند موثق نجیح از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «شومی زن در زیادی مهر اوست و عقیمی رحم او.» (الفروع، ۲، ۷)

به سند صحیح محمد بن مسلم از امام باقر<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «با کرده و پُرزا بگیرید.» (الفروع، ۲، ۶)

به سند صحیح اسماعیل بن خالد از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «زنان زشت رو، پُرزا ترند.» (الفروع، ۲، ۶)

به سند صحیح ابوحمزه ثمالي از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «جوپیر از اهل یمامه، کوتاهقد و زشت رو بود، محتاج و فقیر. به نزد پیامبر<sup>(ص)</sup> آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو گشت. روزی پیامبر<sup>(ص)</sup> به او گفت: کاش ازدواج می‌کردي.

گفت: کیست که مرا بخواهد من که نه حسبي دارم و نه نسبي و نه مالي و نه جمالي. پیامبر<sup>(ص)</sup> فرمود: هیچ یک از مسلمین را بر تو فضلی نیست جز آن که باتفاق از تو است. خداوند با اسلام، جاهلیت و ملاکه‌ای آن را بدور ریخت.

سپس فرمود: به نزد زیادبن لبید که از اشراف بنی بیاضه بود برود و بگوید پیامبر می‌گوید: دخترت را به من تزویج کن. و زیاد چنین کرد پس از آن که زیاد به نزد پیامبر<sup>(ص)</sup> آمد، پیامبر<sup>(ص)</sup> به او فرمود: ای زیاد، جوپیر مؤمن است و مؤمن،

کفو(همتای) مؤمن است و مسلم، کفو مسلم است. دخترت را به او بده و از او روی بر متابان.» (الفروع، ۲، ۸)

به سند موثق معاویه بن عمار از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «پیامبر<sup>(ص)</sup> دختر زبیر بن عبدالملک (که از اشراف قریش بود) را به مقداد اسود داد و گفت: تا نکاح آسان شود.» (التهذیب، ۲، ۲۲۵)

به سند موثق زرارة از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «پدرم علی بن حسین<sup>(ع)</sup> بر مردی از اهالی بصره گزرن کرد. به او گفت: آیا خواهی داری؟ مرد گفت: آری. امام<sup>(ع)</sup> گفت: آیا او را به تزویج من درمی‌آوری؟ مرد گفت: آری. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: خداوند با اسلام هر پستی را مرتضع گرداند و هر نقص را جباران. امروز در اسلام پس از جاهلیت، هیچ ملامتی (از حیث حسب و نسب و ...) بر کسی نیست.» (الفروع، ۱۰، ۲)

زراره به سند صحیح از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که امام سجاد<sup>(ع)</sup> فرمود: «رسول اکرم<sup>(ص)</sup> برای ما الگوست، زینب دخترعمدهاش را به زید داد که غلامش بود و خود، صفیه، کنیزش را گرفت.» (الوسائل، ۷، ۵۰)

به سند موثق علی بن اسباط از امام باقر<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «هرگاه کسی آمد که حُلق و دینش را می‌پسندید، به او دختر دهید و اگر چنین مکنید در زمین فتنه کرده‌اید و فساد به راه اندخته‌اید.» (اللهذیب، ۲، ۲۲۵) گوییم: همانند این حدیث را به سند صحیح ابراهیم بن محمد همدانی از آن حضرت<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند و نیز عیسی بن عبد الله که اضافه می‌کند: «گرچه نسبش پست باشد.» (الفروع، ۱۱، ۲؛ التهذیب، ۲، ۲۲۵)

به سند صحیح حسین بن بشار واسطی از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «هر کس از شما خواستگاری کرد و دین و امانت‌داریش نیکو بود، بپذیرید والا فتنه و فساد بزرگی در زمین بوجود آورده‌اید.» (الفقیه، ۲، ۱۲۶)

به سند صحیح محمد بن فضیل از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «کفو آن است که عفیف باشد و در نزدش راحت باشی.» (اللهذیب، ۲، ۲۲۵)

به سند صحیح ابی ریبع از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «هرگز به شارب‌الخمر دختر ندهید که اهلیت ندارد.» (الفروع، ۱۱، ۲)

به سند صحیح بشار واسطی از امام رضا<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «حتی به فامیل‌ها اگر بدخلت باشند زن ندهید.» (الفقیه، ۲، ۱۳۱)

به سند صحیح هشام بن حکم از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که: «به ایشان عرض شد ما فرزندان خود را در حالیکه خردسال‌اند همسر می‌دهیم. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: در این صورت الفت واقعی میانشان برقرار نخواهد شد.» (الفروع، ۲، ۳۶) گوییم: این حدیث صریح است در کراحت تزویج خردسالان.

به سند صحیح محمدبن مسلم از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «مردی که قصد ازدواج با زنی را دارد آیا می‌تواند (قبل از عقد) به او بنگرد؟ امام<sup>(ع)</sup> فرمود: البته، زیرا زن را به بھای گرافی می‌خرد (بھاء تمام عمر زیستن با او).» (الفروع، ۲، ۱۶)

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق<sup>(ع)</sup> همین سؤال را می‌پرسد و اضافه می‌کند: «آیا به موهای او بنگرد؟ جواب امام<sup>(ع)</sup> همان است که روایت فوق ذکر شد.» (اللهذیب، ۲، ۲۳۵)

عبدالله بن فضل از آن حضرت<sup>(ع)</sup> همین سؤال را می‌پرسد، امام<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «مانعی ندارد مگر این که به قصد لذت بردن نگاه کند.» (الفروع، ۱۶، ۲)

به سند صحیح یونس بن یعقوب از آن حضرت<sup>(ع)</sup> همین سوال را می‌پرسد، امام<sup>(ع)</sup> می‌فرماید: «مانعی ندارد، زن نیز برای او لباس نازک بپوشد.» (علل الشرایع، ۱۷۰)

به سند موثق رزعه بن محمد گوید: «مردی در مدینه بود که کنیزی زیارو داشت، مهر کنیز در قلب کسی جای گرفته بود. او به امام صادق<sup>(ع)</sup> شکایت آورد و از حال خود نالید. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: به دیدار کنیز برو (تعرض لرؤیتها) و هرگاه او را دیدی بگو: از فضل خداوند او را می‌خواهم (أسأل الله من فضله). راوی گوید آن مرد چنین کرد، مدتی گذشت. صاحب کنیز قصد سفر کرد و خواست آن کنیز را نزد همان مرد به امانت گذارد. اما مرد نپذیرفت، پس صاحب کنیز، کنیز را به همو فروخت. پس به آنچه می‌خواست رسید.» (التهذیب، ۲، ۲۵۵)

به سند موثق میسر بن عبدالعزیز از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «مراسم ازدواج را شب بجا آورید زیرا خداوند شب را موجب آسایش قرار داده است.» (الفروع، ۲، ۱۷)

به سند موثق سکونی از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «روز اطعام کنید و شب به زفاف ببرید.» (الفقیه، ۲، ۱۲۹)  
به سند صحیح وشاء از امام رضا<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «سنت، در شب برگزار کردن عروسی است زیرا شب سکون است و زن نیز سکون.» (الفروع، ۲، ۱۷)

به سند صحیح جابر بن عبد الله انصاری از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «فرشتگان در مراسم ازدواج فاطمه<sup>(س)</sup> تکبیر گفته‌ند، از آن شب تکبیر گفتن در مراسم عروسی آغاز شد (یا سنت شد).» (الفقیه، ۲، ۱۲۸)  
سکونی به سند موثق از امام صادق<sup>(ع)</sup> و ایشان از رسول خدا<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «شب بیدار ماندن سزاوار نیست جز به تهجد (عبادت) و قرآن خواندن یا طلب کردن علم یا عروسی که به سوی همسرش می‌رود.» (الخلصال، ۱، ۵۵)  
ضریس بن عبد‌المطلب به سند موثق گوید به امام باقر<sup>(ع)</sup> گفته شد که: «کسی در ظهر که هوا گرمی بسیار داشت ازدواج نمود. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: سازش نخواهد کرد. راوی گوید: چیزی نگذشت که از هم جدا شدند.» (الفروع، ۲، ۱۶)  
گوییم: ظاهراً مراد این است که مراسم عقد، شب هنگام انجام شود. زیرا طعام دادن (که اکنون جزء مراسم عروسی است) به ظهر برگزار شدنش، توصیه شده است.

وشاء به سند صحیح از امام رضا<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که: «طعام دادن هنگام عروسی سنت پیامبران است.» (التهذیب، ۲، ۲۲۸)

ابن فضال به سند صحیح از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که: «یک یا دو روز ولیمه (مهمنای) دادن خوب است اما سه روز باعث ریاء و خودبزرگ‌بینی شود.» (المحاسن، ۴۱۸)

به سند صحیح زراه از امام صادق<sup>(ع)</sup> «راجح به مردی می‌پرسد که بدون شهود، زنی را به عقد خود درآورده، امام<sup>(ع)</sup> فرمود: مانعی ندارد.» (الفروع، ۲، ۲۳)

گوییم: طلاق نیاز به دو شاهد عامل دارد به خلاف نکاح که در فقه شیعه نیاز به شاهد ندارد.  
به سند صحیح حلی از امام صادق<sup>(ع)</sup> می‌پرسد: «برای ازدواج زن غیرباکره، اجازه‌ی کسی لازم است؟ امام<sup>(ع)</sup> فرمود:

چنین زنی مالک امر خویش است و خود را به عقد هر که خواست درمی‌ورد.» (الفروع، ۲، ۲۵)  
بُرید بن معاوية از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «زنی که مالک نفس خویش است، دیوانه نیست و ولی نیز ندارد، عقد کردنش بدون اذن ولي جایز است.» (الفقیه، ۲، ۱۲۷)

گوییم: راجع به تزویج زن باکره‌ی رشیده، یعنی آنکه صلاح خود را می‌شناشد، بدون اذن پدر، روایات و در نتیجه فتاوی مختلف است. در برخی اخبار است که جائز است و در برخی اخبار از آن نهی شده است. شاید وجه اخبار نهی کننده این باشد که اولاً زن باکره که رشیده نیز باشد بغایت کمیاب است. دوم، چنین تزویجی سبب مفاسد ثاوی است زیرا زن قهرآ از حمایت پدر برخوردار نیست. سوم، زن با توجه به شخصیت احساسی اش اکثراً در چنین ازدواج‌هایی، فریب می‌خورد و پس از جدایی امکان ازدواج مجدد برای او به راحتی مرد می‌پسر نیست. اما وجه اخباری که چنین ازدواج‌ی را جائز می‌دادند، حکم صورت مصون از چنین آسیب‌هایی است یا مخصوصاً موردي است که زن از پدرش به مصلحت خوبیش واقفت است.

به سند موقق محمد بن مسلم از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «شومی زن در زیادی مهربه اوست.» (التهذیب، ۴) (۲۲۶)

و نیز امام صادق<sup>(ع)</sup> مروی است که: «و از شومی او پرخرج بودنش و سخت تن دادنش به بچه‌دار شدن است.» (التهذیب، ۴) (۲۲۶)

به سند صحیح أبي بصیر از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: هرگاه یکی از شما قصد کرد ازدواج کند، دو رکعت نماز گزارد و خدا را حمد کند و بگوید: «خدایا قصد تزویج دارم، برایم زنی مقدّساز که با عفتترين ایشان باشد و مرا محافظترين در نفس و مال، واسعترین ایشان در رزق و با برکت‌ترین ایشان و برایم مقدّساز فرزندی پاکیزه که در حیات و پس از مرگم خلف صالح‌م باشد.» (الفروع، ۲، ۵۸)

به سند صحیح محمدبن حمران از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «هر کس تزویج کند در حالیکه قمر در عقرب است، خوبی نمی‌بیند.» (المقنعه، ۸۰)

گوییم: ظاهراً مقصود مراسم عقد است که نباید در چنین وقتی باشد. بسیاری فقهاء به این حدیث و امثال آن فتوی داده، قائل به کراحت چنین عقدی شده‌اند.

به سند صحیح عبدالعظیم حسنی از امام عسکری<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «هر کس در مُحاق ماه (وقتی ماه هلال نازکی است) تزویج کند برای سقط شدن بجهاش آماده باشد.» (عيون الاخبار، ۱۵۹). گویا مقصود همبسترنی است.

به سند صحیح عبدالرحمن بن أعين از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «کسی که خواست زنی را به عقد خود درآورد بگوید: اقرار می‌کنم به میثاقی که خداوند گرفته که: (با نگهداری زن است به نحوی خوب یا رها کردن او با احسان).» (الفروع، ۲، ۵۹)

به سند صحیح أبي سعید خُدري از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: چون عروس به خانه‌ات داخل شد، کفش‌هایش را درآور و پاهایش را بشوی و آبش را بر درگاه خانه بریز. چون چنین کنی خداوند فقر را از خانه‌ات براند و برکت داخل کنند.» (الفقیه، ۲، ۱۸۱)

به سند صحیح حماد بن عثمان از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «روزی رسول اکرم<sup>(ص)</sup> زنی را دید که به نظر مبارکشان زیبا آمد، پس با امّسلمه که نوبت او بود نزدیکی کرد. سپس بسوی مردم آمد، درحالیکه از سر مبارکشان در اثر غسل آب می‌چکید، پس فرمود: ای مردم همانا نظربازی از جانب شیطان است، هرکس در دل خود چیزی از آن یافت، پس با زن خود نزدیکی کند.» (الفروع، ۲، ۵۶)

محمدبن علی به سند صحیح از امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که: «هرگاه یکی از شما زنی را دید که به نظرش دلنشیں آمد، پس سوی زن خود آید و با او نزدیکی کند زیرا آنچه آنجاست اینجا نیز هست. پس برای شیطان راهی به قلبش هموار نکند که چشم از زن خود بردارد.» (الخصال، ۲، ۷۰)

به سند صحیح ابن قدّاح از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند که: «آن حضرت<sup>(ص)</sup> به مردی رسید و پرسید: آیا امروز را روزه داری؟ مرد گفت: نه ای رسول خدا. آن حضرت<sup>(ص)</sup> ادامه داد: آیا امروز مسکینی را اطعم کرده‌ای؟ مرد گفت: نه یا رسول خدا. پس آن حضرت<sup>(ص)</sup> فرمود: پس به سوی زن خود بشتاب که در کنار او بودن برایت عملی پسندیده و بجای صدقه است.» (الفقیه، ۲، ۵۸)

اسحق بن عمار از امام صادق<sup>(ع)</sup> از پیامبر خدا<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند که به ابوذر فرمود: «ای ابوذر، بسوی زن خود برو و با او بیامیز، زیرا همانگونه که بر هر حرامي عقابت می‌کنند، بر هر حالی اجرت دهنند.» (التهذیب، ۲، ۲۲۱)

به سند صحیح ابوبصیر از آن حضرت<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «چون بر زنت دخول کردی، دستت را بر پیشانی اش بگزار و بگو: خدایا، طبق کتاب تو ازدواج نمودم و در امان تو او را یافتم و به کلمات تو او را بر خود حلال نمودم، پس اگر در رحمش فرزندی برایم مقدر نموده‌ای مسلمان و سالم بوده و شیطان را در آن نصیبی نباشد.» (الفروع، ۲، ۵۸)

به سند صحیح ابوبصیر از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «چون خواستی با همسرت درآمیزی، از او بخواه که نخست وضو بگیرد و تو نیز وضو بساز، و نمازی کن و خدای را تمجید نما و بر پیامبر و آلس درود فرست، سپس از خداوند بخواه (فرزندي صالح) و او را نیز امر کن که بر دعايت آمین بگويد و بدان که الفت از جانب خداوند است و دوری از جانب شیطان تا بر انسان ناپسند دارد حلال خدا را.» (التهذیب، ۲، ۲۲۸)

به سند صحیح محمد بن مسلم از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «چون اراده‌ی جماع کردی بگو: خدایا، فرزندی نصیبیم کن و او را منقی و پاک قرار ده، آنچنان که در خلقتش فزونی و سستی نباشد و عاقبتش به خیر ختم شود.» (التهذیب، ۲، ۲۲۹)

به سند صحیح ابن قدّاح از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «چون با همسرت نزدیکی می‌کنی، چون پرندگان می‌باش که سرعت به خرج می‌دهند، بلکه مکث کن و درنگ نما.» (الفروع، ۲، ۵۷)

خصال به سند صحیح از علی<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «چون اراده‌ی همسرت نمودی، سرعت به خرج مده که زنان را نیز حوانچی است.» (الخصال، ۲، ۱۷۰)

به سند صحیح ابوبصیر از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «ملائکه در دو جا حاضر می‌شوند: یکی رهان و دیگری ملاعنه‌ی مرد با همسرش.» (الفروع، ۲، ۷۴)

به سند صحیح سلیمان بن جعفر از امام کاظم<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «هر کس در مُحاق ماه قمری (نخستین شب ماه) با همسرش همبستر شود، برای سقط فرزند آماده باشد.» (الفروع، ۲، ۵۸)

گوییم: ظاهراً آنچه نهی شده و مکروه است مقاربیت به جهت فرزند است نه مطلق مقاربت. پس اگر زوجین با اینمی از عدم لفاح مباردت به نزدیکی کنند، مکروه نیست و خدا بهتر می‌داند.

به سند صحیح ابوعسعید خدری از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «با همسرت در دو شب آخر ماه قمری نزدیکی مکن که اگر فرزندی نصیبیتان شود، یاور ظالمین خواهد شد.» (الفقیه، ۲، ۱۷۲)

در حدیث چهار صدگانه به سند صحیح از علی<sup>(ع)</sup> روایت شده است که: «هر کس خواست با زنش درآمیزد از اول هلال پنجمین شب‌های ماه و شب (یا شب‌های) نیمه‌ی ماه پیرهیزد، زیرا شیطان در این دو وقت است که به جستجوی فرزند است.» (الخصال، ۲، ۱۷۰)

به سند موثق مسude بن صدقه از امام باقر<sup>(ع)</sup> از حضرت مسیح<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «هنگامی که در منزل هستید، پوششی داشته باشید (لخت نباشید). زیرا خداوند همانگونه که روزی را نصیب بندگان می‌کند، حیا را نیز میان ایشان قسمت می‌کند.» (قرب الاستناد، ۲۲)

به سند صحیح حلبي از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که: «آن کس که با زن خود همبستر می‌شود و می‌ترسد که شیطان را در فرزندش نصیبی باشد بگوید: بسم الله، به خدا پناه می‌برم از شیطان.» (الفروع، ۲، ۵۹)

به سند صحیح ابن قداح از آن حضرت<sup>(ع)</sup> این دعا را اینگونه نقل می‌کند: «بسم الله و بالله، خدایا مرا از شیطان و شیطان را از فرزندی که نصیبم می‌کنی دور دار.» (الفروع، ۲، ۵۹)

به سند صحیح صفوان بن یحيی از حضرت رضا<sup>(ع)</sup>: «راجع به مردی می‌پرسد که زن جوانی دارد، پس آیا می‌تواند یک ماه یا حتی یک سال با زن نزدیکی نکند؟ البته قصد ضرر زدن یا ناراحت کردن او را ندارد. چنین کسی آیا گناه کار است؟ امام<sup>(ع)</sup> فرمود: اگر چهار ماه عمدًاً نزدیکی را ترک کند، گناه کار است.» (الفقیه، ۲، ۱۳۰)

به سند صحیح محمدبن مسلم از امام باقر<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «حق مرد بر زن این است که: زن او را اطاعت کند، عصیان نورزد، جز به اجازه‌ی شوهر از خانه چیزی را صدقه ندهد، خود را از او منع نکند هر وقت و هر کجا که باشد، جز به اذن شوهر از خانه خارج نشود که ملائکه‌ی آسمان و زمین و ملائکه‌ی رحمت و غضب لعنتش کنند تا بازنگشته. سپس پیامبر<sup>(ص)</sup> فرمود: همسر بیش از هر انسانی بر زن حق دارد.» (الفروع، ۲، ۶۰)

به سند صحیح أبي صباح کنانی از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «اگر زن نماز پنج گانه‌اش را بخواند و روزه‌ی رمضانش را بگیرد و حق واجibus را بجا آورد و از همسرش اطاعت کند و حق علی بن ابیطالب را بشناسد، از هر دری از درهای پیشتر که بخواهد وارد آن شود.» (الفقیه، ۲، ۱۴۲)

به سند صحیح جمیل بن دzag از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «اگر زنی به همسرش بگوید: هیچ‌گاه از تو خیر ندیدم، به تحقیق، اعمالش همه حبط (از بین رفته) است.» (الفقیه، ۲، ۱۴۱)

به سند موثق موسی بن بکر از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «جهاد زن، خوب شوهرداری است.» (الفقیه، ۲، ۱۴۱) به سند صحیح کناسی از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند که آن حضرت<sup>(ص)</sup> فرمود: «مسوّفة زنی است که همسرش او را بسوی خود می‌خواند و او دائم به تعویق می‌اندازد تا آن که شوهر خسته شده به خواب می‌رود، ملائکه چنین زنی را مدامی که شوهرش در خواب است لعن می‌کنند.» (الفقیه، ۲، ۴۲)

به سند صحیح محمد بن مسلم از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «زن را شایسته نیست که خود را آرایش نکرده، رها کند. لااقل گردنبندی به گردن کند و یا دستش را حنا بگیرد، گرچه مسن باشد.» (الفروع، ۲، ۶۱)

به سند صحیح اسحق بن عمار گفت از امام صادق<sup>(ع)</sup> پرسید: «حق زن بر مرد چیست که اگر مرد آن را ادا کرد از نیکوکاران باشد؟ امام<sup>(ع)</sup> فرمود: اگر نادانی کرد بر او ببخشایی. سپس فرمود: زنی نزد پدرم بود که دائم پدرم را می‌آزد و پدرم پیاپی او را می‌بخشید.» (الفروع، ۲، ۶۱)

به سند صحیح محمد بن مسلم از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول خدا<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «جریل سفارش زنان را به من می‌کرد، آنگونه که گمان کدم طلاق دادن آنان جائز نیست مگر آن که فاحشه‌ای آشکار مرتكب شوند.» (الفروع، ۲، ۶۲)

تبیه الخواطر در حدیثی از آن حضرت<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «زنی که به همسرش جامی آب دهد برایش بهتر است از عبادت یک سال.» (تبیه الخواطر: ۴۳۲)

به سند موثق سکونی از امام صادق<sup>(ع)</sup> از سوی رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «هر کس از زنی اطاعت کند خداوند او را در آتش خواهد افکند. پرسیده شد: مقصود چگونه اطاعتی است؟ پیامبر خدا<sup>(ص)</sup> فرمود: بخواهد به حمام و عروسی و جشن و نوحه‌سرای برود و بخواهد لباس نازک بپوشد و مرد اجازه دهد.» (الفروع، ۲، ۶۳)

احمد بن اُبی عبد الله از امام باقر<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «به زن‌ها در مورد بدگویی از فامیل‌ها یا تعریف از آنها گوش مدهید و خواسته‌ی آنها را اطاعت مکنید.» (الفروع، ۲، ۶)

به سند صحیح عبدالعظیم حسنی از امام جواد<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «وای بر زنی که همسرش از او ناراضی است و خوشبا به حال زنی که همسرش از او راضی است.» (عيون الاخبار، ۱۸۴)

عبدالرحمن بن کثیر از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که علی<sup>(ع)</sup> فرمود: «در آنجا که جای محکمی و غیرت نیست، محکمی و غیرت به خرج مده زیرا زنان خوب و مطبع رانیز به بدی می‌کشانی.» (الفروع: ۲: ۶۹)

به سند موقن اسماعیل بن محمد از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند که از پیامبر<sup>(ص)</sup>، زنی پرسید: «مرا همسري است که تندخوست و من سحرش کردم تا بر من عطوف شود، پیامبر<sup>(ص)</sup> فرمود: وای بر تو، دریاها را کدر کردي، خاک را کدر کردي... .» (الفقیه، ۲، ۷۹)

به سند صحیح عبدالرحمن بن سیابه از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «خداوند حوا را از آدم خلق کرد، از این رو زنان به مردان میل دارند.» (الفروع، ۲، ۷)

به سند صحیح اسحق بن عمار از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «خداوند برای زن صیر ده مرد قرار داده است اما چون به شهوت درآید، او را شهوت ده مرد است.» (الفروع، ۲، ۷)

به سند صحیح عبدالرحمن بن کثیر از امام صادق<sup>(ع)</sup> از امیر مؤمنان<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «با زنان مشورت مکن، زیرا رأی ایشان نایخته است و عزمشان سست. چشمان ایشان را با حجابی که برایشان فراهم می‌کنی از غیر بپوشان. حاجابی استوار برای ایشان بهتر است تا به طمع افتادنشان و بیرون رفتشان از خانه همانند درآمدن فردی نامطمئن به خانه است. اگر می‌توانی چنان کنی که زنانت کسی جز تو از مردان را نشناسند چنان کن.» (الفروع، ۲، ۷)

به سند صحیح از محمدبن علی بن حسین<sup>(ع)</sup> روایت کرده‌اند که: «زنان را با فراهم کردن آرامش و امنیت در خانه از آفات بیرون خانه و دست اغیار بپوشانید و خشم و پرده‌های احتمالی آنها را با سکوت مدوا کنید.» (الفقیه، ۲، ۱۲۵)

به سند صحیح غیاث بن ابراهیم از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «همانا زن از مرد خلق شده است، پس به مرد می‌گراید، پس زناتان را نگاهبانی کنید. و مردان از خاک خلق شده‌اند پس به سوی زمین می‌گرایند.» (علل الشرایع،

(۱۶۹)

به سند صحیح أبو بصیر از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «زنان نود و نه بار بیش از مردان لذت می‌برند اما خداوند پرده‌ای از حیا بر آنان افکنده.» (الفقيه، ۲، ۱۸۵)

به سند صحیح سعد جلاب از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «خداوند برای زن، غیرت را نمی‌پسندد، زنان غیرمؤمن اند که غیرت می‌ورزند، اما مؤمنان نه. اما خداوند غیرت را برای مردان بسیار می‌پسندد.» (الفروع، ۲، ۶۰)

به سند صحیح خالد قلانسی نقل می‌کند که: «مردی نزد امام صادق<sup>(ع)</sup> از زن خود تعریف بسیار کرد. امام<sup>(ع)</sup> پرسید: آیا بر او غیرت داری؟ (که با دیگران معاشرت غیرضروری نکند؟) آن مرد گفت: نه بر او غیرت ندارم. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: بر او غیرت بورز. آن مرد بر زنش غیرت ورزید و زن برای او ثابت شد. پس به نزد امام<sup>(ع)</sup> آمد و گفت: بر او غیرت ورزیدم، ثابت شد. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: آری زنان چنین اند.» (الفروع، ۲، ۶۰)

به سند صحیح اسحق بن عمار گوید به امام صادق<sup>(ع)</sup> گفتمن: «زني بر مردش غیرت بسیار می‌ورزد (یعنی مراقب است که زن دیگری در زندگی او نباشد) تا آنجا که مرد را به حمّت افکنده و او را اذیت می‌کند. امام<sup>(ع)</sup> فرمود: از محبت است.» (الفروع، ۲، ۶۰)

به سند موثق سکونی از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «زن چون عروسک (لطیف) است مراقب باشید آزارش ندهید.» (الفروع، ۲، ۶۱)

به سند موثق عمار ساباطی از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «اکثر اهل بهشت از مستضعفان، زنان اند؛ خداوند ضعف ایشان را دانست، پس به آنها رحم کرد و داخل بهشتستان نمود.» (الفقيه، ۲، ۱۵۲)

عبدالرحمن بن کثیر از آن حضرت<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «به زن بیش از آنچه مربوط به خود است، کار و اگذار مکنید که این به حال او بپردازد و برای او سزاوارتر و موجب تداوم جمال است. زیرا زن بسان شاخه گلی است نه قهرمان و کارآمد. و او را به طمع میندازید که راجع به کسی نزد تو شفاعت کند، که آن کس به او میل می‌کند.» (الكافی، ۲، ۶۱) صدوق این حدیث را به سند نقل کرده، اضافه می‌کند: «زن چون شاخه گلی است، پس در همه حال با او به نیکویی رفتار کن تا زندگی ات صفا گیرد.» (الفقيه، ۲، ۳۴۸)

به سند صحیح اسحق بن عمار از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «همانا زن چون چوبی معوج (کج و کوله) است، رهایش کن (دست از راست کردنش بدرار) تا از او نفع بري. اگر بخواهی راستش کنی می‌شکند.» (الفروع، ۲، ۶۲)

گوییم: این حدیث در تفسیر قمی، حدیث قدسی است یعنی پیامبر<sup>(ص)</sup> آن را به خداوند نسبت داده که خداوند چنین گفته در آنجا اضافه می‌کند که: پس بر زن صبر بورز.

به سند صحیح محمدبن علی بن حسین از اسحق بن عمار نقل می‌کند که: «اسحق گوید این حدیث را نزد امام صادق<sup>(ع)</sup> خواندم و گفتم (با طعنه) که این قول چه کسی است؟ امام<sup>(ع)</sup> غضب کرد و گفت: به خدا قول پیامبر است. (یعنی حدیث صحیح است و پیامبر واقعاً چنین فرموده).» (الفقيه، ۲، ۱۴۱)

به سند صحیح حریز از ولید روایت می‌کند که: «زني به نزد پیامبر<sup>(ص)</sup> آمد، پیامبر<sup>(ص)</sup> فرمود: شما زنان که مادرانی مهربانید برای فرزنداتان، اگر نافرمانی از شوهرانتان نبود، بدون حساب وارد بهشت می‌شدید.» (الفروع، ۲، ۷۴)

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «به زنان تن حبّ علی<sup>(ع)</sup> القاء کنید و نادانی آنان را به حساب نیاورید.»

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق<sup>(ع)</sup> از رسول اکرم<sup>(ص)</sup> روایت می‌کند: «زنان را حتی در کارهای نیک (معروف) عصیان کنید (یعنی به حرف آنان به طور مطلق و بی‌قید و شرط گوش ندهید و اطاعت‌شان نکنید) قبل از این که در کارهای زشت (منکر) به شما فرمان دهند. از زنان بد به خدا پناه ببرید و از خوب‌های آنان نیز حذر کنید.» (الفروع، ۲، ۶۳)

به سند صحیح عبدالله بن سنان از امام صادق<sup>(ع)</sup> روایت می‌کند: «چیره‌ترین دشمن بر مؤمن زن بد است.» (الفقیه، ۲، ۱۲۵)

**قَالَ ذَلِكَ تَبَيْنَكَ أَيْمَنَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُذْوَانَ عَلَيْهِ وَاللَّهُ عَلَىٰ مَا تَقُولُ وَكَيْلٌ (۲۸)**

موسی گفت: باشد، این قرار بین من و توست. فقط، هر یک از دو مدت را که به پایان رساندم، بازخواست نشوم. خدا بر قول و قرار ما گواه است.

اشکال کرده‌اند که چه مهریه سنگینی؟ دو جواب داده‌اند؛ یکی اینکه شاید شعیب میخواسته او را به زور چند سال پیش خود نگه دارد و تعلیم دهد، چنانچه گفته‌اند: شبان وادی اینم گهی رسد به مراد؛ که هشت سال به جان خدمت شعیب کند. جواب دومی که داده‌اند اینست که چون موسی با آنها زندگی میکرده و خورد و خوارک و جایش بر عهده آنها بوده، مهریه سنگینی نیست.

چیزی که برای این حقیر معلوم نشد وجه تخییر در مهریه فوق است. یعنی چه که هشت سال به من خدمت کن و اگر دلت خواست ده سال؟ چه حکمتی در این دو سال اختیاری نهفته است؟ میخواسته موسی مخیّر باشد و احساس اجبار نکند یا اینکه خواسته‌اش ده سال بوده و دو سال آخر را تخفیف داده و اختیاری کرده؟ در هر حال، از این مطلب، میشود آموخت که خوب است حداقل مهریه را پدر دختر مشخص کند و بیشترش را به اختیار داماد بگذارد و او را در تنگنا قرار ندهد.

اگر بنای ما این باشد که تربیت معنوی موسی مد نظر شعیب بوده، پس حداقل زمان ماندن بیش استاد و نیز حداقل آن معلوم میشود. یعنی کمترش خوب نیست و بیشترش هم خوب

نیست. برای همین پس از اتمام اجل، موسی هجرت کرده و از پیش شعیب رفته. عبارت "ما أَرِيدُ أَنْ أَشْقَى عَلَيْكَ" هم نشان میدهد که قصدش کارکشیدن از موسی نبوده، بلکه این بوده که موسی مدتی همراه او باشد و نَفَس او به موسی بخورد. در این تفسیر ذوقی، شعیب پیر صحبت موسی است و این غیر از پیر طریقت اوست که خضر است و البته موسی پیش او تاب نیاورد. عبارت "سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ" هم مقام شعیب را نشان میدهد که کم مقامی نیست. این مقام آرزو و دعای انبیاء بوده. به این دعا از زبان یوسف دقت کنید: تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ [سوره یوسف : ۱۰۱] از زبان ابراهیم نیز هست: وَأَذْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ [سوره النمل : ۱۹]

به مناسبت اینکه در اینجا صحبت از کار کردن دختران شعیب شده، علاوه بر آن، دامادشان موسی را نیز هشت سال به کار گرفتند، بجاست تحقیقی پیرامون کار و فضیلت آن تقدیم داریم:

## هنر کار کردن

اسلام به کار و اشتغال اهتمامی تمام دارد. وقتی خداوند آدم را از بهشت به زمین تبعید کرد به او فرمود: در زمین باید با کشاورزی و دامداری، روزی خودت را خودت تحصیل کنی. تکلیف فرزندان آدم هم همین است: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ [سوره الملك : ۱۵] از سر و کول زمین بالا بروید و از روزی اش بخورید. خداوند از انسان، عمران و آبادانی زمین را خواسته: هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرْكُمْ فِيهَا [سوره هود : ۶۱]

انبیاء الهی کشاورز و چوپان و نجgar و خیاط و زرهباف و تاجر بوده‌اند. همچنین اصحاب ایشان، شغلی داشته‌اند و اگر ثروتی داشته‌اند، آنرا صرف مضاربه یا عمران زمین میکردند و شغل می‌آفریدند، خود نیز بر استثمار یعنی فزونی مال که در روایات، جزئی از مرؤت دانسته شده، نظارت میکرده‌اند.

کار وسیلهٔ تربیت جسم و پر کردن ایام فراغت و مانع فساد و بیکاری و تباہی ناشی از آن، همچنین عاملی برای رشد فکری، باعث حصول ملکهٔ صبر، طریق فزوئی مال، باعث عزّت و استقلال شخص، و بستری برای اعمال صالح و کمک به دیگران و مهادی برای دوام ذکر قلبی است. آدم بی کار طبق فرمایش رسول اکرم(ص) مبغوض حق تعالی است و دعایش مستجاب نمیشود.

کسی از رسول خدا(ص) درخواست کمک کرد، رسول خدا تبری به او داد و فرمود: کار کن! البته کار هر کسی به حسب خودش است و مقصود از کار فقط عرق ریختن و دویدن نیست. کار محصل تحصیل، کار مبلغ تبلیغ، کار معلم تدریس، کار مؤلف تألیف، کار سپاهی تأمین امنیت، کار ورزشکار ورزش، کار هنرمند خلق آثار هنری، کار مهندس ساختن، کار تاجر تأمین جنس، و کار طبیب درمان کردن است.

هر کس در هر کاری که هست باید درست و شرافتمدانه آن کار را انجام دهد، رسول خدا(ص) فرمود: خداوند دوست دارد هر کس که کاری انجام میدهد آنرا خوب و جیّد انجام دهد. علاوه بر توصیه عمومی به کار، تنظیم زمان کار و تجاوز نکردن آن از حدودش بطوریکه سایر جنبه‌های انسان را در مُحاق ببرد، در اسلام توصیه شده. یهودیان حرص زیادی به کار داشتند، خداوند روز سبت را به عنوان ترمذی برای آنها قرار داد و فرمود تا این هفت‌مین روز هفته را دست از کار بکشند و صرف عبادت کنند.

از امام رضا(ع) روایت است که مؤمن باید ساعتش را به چهار قسمت تقسیم کند: ساعتی برای کار، ساعتی برای عبادت، ساعتی برای تفریج، و ساعتی برای معاشرت با مؤمنین. در نتیجه، می‌فهمیم که اهتمام اسلام به کیفیت کار است نه کمیت آن.

ترجمه روایات برگزیده از جلد ۱۷ کتاب وسائل الشیعه (کتاب تجارت):

- ۱- امام صادق(ع) راجع به آیه «ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة» فرمود: حسنہ آخرت، رضوان خدا و بهشت است. حسنہ دنیا، وسعت در روزی و راحتی معاش و حسن خلق است.
- ۲- معلی بن خنیس گوید: روزی امام صادق(ع) مرا دید که به بازار سر کارم نرفته بودم. فرمود: آیا بسوی عزّت خود نمی‌روی؟ آیا می‌خواهی عزّت را از دست بدھی؟

- ۳- علی(ع): کسب و کار کنید تا از مردم بی نیاز باشید. همانا خداوند کسی را که به حرفه‌ای مشغول است و در آن حرفه درستکار است دوست می‌دارد. در معاملات مراقب باشید مغبون نگردید (کلاه سرتان نرود) زیرا کسی که مراقب نیست و کلاه سرش می‌گذارند، نه نزد مردم ستوده است و نه نزد خدا مأجور.
- ۴- امام صادق(ع): کسی که شروع به تجارت کند از مردم بی نیاز می‌گردد.
- ۵- امام صادق(ع): تجارت عقل را زیاد می‌کند.
- ۶- امیرالمؤمنین(ع) به ایرانیان فرمود: تجارت پیشه کنید، خداوند به شما برکت خواهد داد.
- ۷- امام صادق(ع): ترك تجارت، عقل را کم می‌کند.
- ۸- امام صادق(ع): از یکی از اصحاب پرسید به چه کاری مشغولی؟ عرض کرد هیچ کار. حضرت(ع) فرمود: همین است که فقیر و بی چیز می‌شوید. دست از کار و فعالیت برندارید و از فضل خدا روزی بخواهید.
- ۹- یکی از اصحاب امام صادق(ع) به او عرض کرد: چون نیاز مالی ندارم کسب و کار را ترك کرده‌ام. حضرت(ع) فرمود: کسی که کسب و کار را ترك کند عقلش کم می‌شود.
- ۱۰- یکی از اصحاب خدمت امام صادق(ع) رسید. امام فرمود چرا کسب و کار را تعطیل کرده‌ای؟ عرض کرد: مال فراوانی گرد اورده‌ام که تا وقتی زندگان مرا کفایت می‌کند. حضرت(ع) فرمود کسب و کار را ترك مکن که عقلت به سستی می‌گراید. بر اهل و عیالت هم روزی را وسعت بدنه تا دوستدارت گرددند و جایی از تو بدگویی نکنند.
- ۱۱- حضرت صادق(ع) راجع به یکی از اصحاب پرسید. گفتند کار و پیشه را رهارها کرده. حضرت(ع) فرمود: این کار، کار شیطان است. مگر رسول خدا(ص) نبود که شتری را که از شام آورده بودند خرید و آن را کمی بعد به بهایی بیشتر فروخت، بدینوسیله قرضش را داد و مانی را میان خانواده و خویشان تقسیم کرد. مگر آیه «مردانی که تجارت و خرید و فروش از یاد خدا بازشان نمی‌دارد» را نشنیده‌اید؟
- یکی از حاضران گفت: برخی گفته‌اند مراد از ایه، گروهی است که تجارت و خرید و فروش را ترك کرده‌اند و به عبادت حق مشغول‌اند. حضرت(ع) فرمود: اشتباه کرده‌اند. مراد از آیه کسانی هستند که تجارت و خرید و فروش می‌کنند اما از ذکر و نمازشان چیزی نمی‌کاهمند چنین افرادی ثواب ذکر و نمازشان بیش از کسانی است که تجارت را ترك کرده‌اند.
- ۱۲- امام صادق(ع) راجع به کسی پرسید که چرا به حج نیامده؟ گفتند: کسب و کار را ترك کرده و دیگر پول ندارد تا با آن به حج مشغف شود. حضرت ناراحت شد و فرمود: کسب و کار را ترك مکنید که ضعیف می‌شود. کسب و کار کنید خدا هم به شما برکت می‌دهد.
- ۱۳- یکی از اصحاب امام صادق(ع) قصد کرد دست از کار و پیشه بردارد. حضرت(ع) به او فرمود: اگر چنین کنی، سست رأی می‌شوی و فرصت کمک به دیگران را از دست می‌دهی.
- ۱۴- امام صادق(ع) فرمود: کسی که کار و پیشه را ترك کند، دو ثلث عقلش را از دست می‌دهد.
- ۱۵- کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: در مغازه‌ام را بسته‌ام. حضرت(ع) فرمود: چنین مکن، در را باز کن، بساط را پهن کند و از خدا روزی بخواه.
- ۱۶- امام صادق(ع) فرمود: بخر، ولو گران باشد. روزی با خریدن است که نصیب آدمی می‌شود (یعنی به صرف گران بودن، از خریدن چیزی که لازم داری و کسب و کار تو بدان بسته‌است دست مکش).

- ۱۷- کسی به امام صادق(ع) عرض کرد برايم دعا کنيد روزی بی تلاش نصیبم گردد. حضرت(ع) فرمود: چنین دعایي نمی کنم تلاش کن همان طور که خداوند فرمود.
- ۱۸- امام کاظم(ع) فرمود: کسی که به جستجوی روزی باشد تا بر خود و خانواده اش سخت نگزرد و از حلال، آن را بجويid مانند کسی است که شمشیر به دست گرفته و در راه خدا جهاد می کند.
- ۱۹- امام باقر(ع) فرمود کسی که بدنبال مال دنياست تا از مردم بی نیاز باشد و خانواده اش در راحتی باشند و به دیگران کمک کند، خدا را ملاقات می کند در حالیکه خداوند از او راضی است.
- ۲۰- رسول خدا(ص) فرمود: عبادت خدا هفتاد گونه است و یکی از برترين هايش طلب کردن روزي از حلال است.
- ۲۱- امام صادق(ع) به شيعيان يكی از شهيرها پيام فرستاد: خدا را در نظر داشته باشيد و بدانيد به قرب او نمي رسيد مگر به اطاعت و فرمانبرداري از او. با سعي و پر تلاش باشيد. در طلب روزي سحرخiz باشيد تا خداوند روزي رسان شما باشد.
- ۲۲- رسول خدا(ص) فرمود: کسی که به تنگدستي افتداد در خانه ننشيند و غصه نخورد که عيالش را نيز غصه دار می کند. بلکه از خانه خارج شود تا ببیند چه پيش می آيد و چه نصبيش می شود.
- ۲۳- امام باقر(ع) فرمود: امير المؤمنين علي(ع) گرچه در اوخر عمر به ثروت رسيده بود اما باز به کسب و کار و خرید و فروش و تلاش می پرداخت و می گفت: دوست دارم خداوند ببیند که در طلب حلال رنج می کشم.
- ۲۴- امام صادق(ع) فرمود: دعای کسی که می گويد در خانه ام می نشينم و عبادت می کنم و روزی ام را نيز از خدا می خواهم تا خودش به من برساند، هرگز مستجاب نخواهد شد. تا مورجه از خانه اش خارج نشود بر روزي ظفر نمی يابد.
- ۲۵- امام صادق(ع) راجع به کسی پرس و جو کرد گفتند محتاج شده. پرسيد: چه می کند؟ گفتند: در خانه است عبادت می کند. پرسيد: از کجا می خورد؟ گفتند: دوستانش به او کمک می کنند. امام(ع) فرمود: دوستانش به خدا نزديك ترند تا او.
- ۲۶- امام صادق(ع) فرمود حتی اگر يقين کردي که فردا روز مرگ توست امروز از طلب روزي دست مکش. هرچه می توانی بکن تا که بارت بر دوش خودت باشد
- ۲۷- امام صادق(ع) فرمود خداوند به کسی که هر آنچه را که داشته صدقه داده مال عطا نمی کند، چنین فردی اسراف کار است.
- ۲۸- پيامبر اکرم(ص) فرمود: خداوند به کسی که معامله را مكتوب و رسمي نکرده و شاهد نگرفته و بدینوسيله مالش را از دست داده، کمک نمی کند.
- ۲۹- پيامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که در خانه نشسته و از خدا روزي طلب می کند، دعايش مستجاب نمی شود خداوند به چنین کسی می فرماید: مگر به تو دست و پا ندادم مگر نمي توانی از خانه خارج شوي و روزي خویش را بجويي. لاقل چنین کن تا اگر باز به تو روزي نرساندم نزدم مذبور باشي که تو تلاشت را کرده اي. وقتی تلاش کردي اگر خواستم مي دهم و اگر خواستم نمي دهم لاقل تو وظيفه ات را انجام داده اي.
- ۳۰- امام صادق(ع) فرمود: کسی که طلب را ترك کند دعايش مستجاب نمی شود.

- ۳۱- امام صادق(ع) فرمود با اینکه نیاز مالی ندارم اما بر اسب خویش سوار می‌شوم و در جستجوی روزی، برای کار از خانه خارج می‌شوم تا خدا را ببیند که در طلب حلال صبح می‌کنم مگر نشنیده‌اید که در قرآن گفته «در زمین پخش شوید و از فضل خدا روزی طلبید»
- ۳۲- رسول خدا(ص) فرمود بهترین یاور تقوی، غنی است با بهترین یاور آخرت دنیاست.
- ۳۳- رسول خدا(ص) فرمود: ملعون است کسی که بارش بر دوش دیگران است.
- ۳۴- امام صادق(ع) فرمود: خیری نیست در کسی که مال اندوز نیست. مال اندوزید و از حلال اندوزید تا آبروی خویش را به آن حفظ کنید و دیون خویش را پپردازید و به ارحام صله کنید.
- ۳۵- رسول اکرم(ص) فرمود: زانوی اشتر خویش را ببیند سپس توکل کن (یعنی آنچه را بنابر عقل و تجربه، مأمور به آن هستی، وظیفه توست، بجا آور سپس بقیه کار را به خدا بسپار. نه اینکه هنوز کار خود را انجام نداده‌ای، از خدا متوقع باشی)
- ۳۶- امام صادق(ع) فرمود معنی زهد این نیست که مال خود را به هدر دهید و یا حلال خدا را بر خود حرام کنید. زهد این است که به آنچه در دست داری تکیه نکنی بلکه تکیه‌ات به خداوند باشد.
- ۳۷- امیرالمؤمنین(ع) فرمود: خدا به داوود(ع) وحی کرد که همه چیز تو خوب است جز آنکه از بیت‌المال ارتقاب می‌کنی داود بسیار گریست و نمی‌دانست چه کند تا خدا نزم کردن آهن را به او الهام کرد. پس از آن زره می‌بافت و می‌فروخت و ارتقاش از دسترنج خویش بود و کارهای حکومتی اش را بی‌دربافت اجر و صرفًا برای خدا انجام می‌داد و خدمت به خلق می‌کرد.
- ۳۸- امام صادق(ع) فرمود: علی(ع) به دسترنج خویش برددهای بسیار خرید و آزاد کرد.
- ۳۹- کسی به امام صادق(ع) گفت نه توان تجارت دارم نه دستانم یارای کار کردن دارند. حضرت فرمود حتی اگر شده بر گردنت بار حمل کنی و از مردم بی‌نیاز شوی، چنین کن.
- ۴۰- امام باقر(ع) فرمود: پدران من همگی بدست خود و با رنج بسیار کار می‌کردند. کار کردن با دست (یعنی وارد میدان شدن و قسمت سخت و بدنه کار را رأساً انجام دادن) سیره انبیاء و اوصیاء خداست.
- ۴۱- کسی گفت امام صادق(ع) را دیدم که بیل به دستش بود و عرق می‌ریخت و در باغض کار می‌کرد گفتم، کمکتان کنم. فرمود: نه، دوست دارم در طلب میثشت رنج برم. دوست دارم خداوند این صحنه را ببیند.
- ۴۲- علی(ع) فرمود: کسی که زمین و آبی بباید ولی باز هم فقیر باشد از خدا دور است.
- ۴۳- امیرالمؤمنین(ع) را دیدند که بر شتر توبه‌ای پر از هسته خرما می‌برد پرسیدند چیست؟ فرمود هزاران درخت خرما، انشاء الله. هسته‌ها را کاشت و هزاران درخت شدند.
- ۴۴- امام صادق(ع) فرمود: هیچ پیامبری نبود و جز اینکه دورانی از عمرش را کشاورزی کرده.
- ۴۵- پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که به درخت یا بوته‌ای آب دهد گویا که انسانی را آب داده.
- ۴۶- راوی گوید امام صادق(ع) به من هزار دینار داد و گفت با آن برایش تجارت کنم. و گفت سودش برایم مهم نیست گرچه سود هم بجای خودش خوب است. اما در وهله اول می‌خواهم خدا ببیند که در جستجوی روزی‌ام. راوی گوید با

آن پول تجارت کردم و سود فراوانی بردم. چون خدمت امام(ع) رسیدم و به عرضشان رساندم، بسیار خوشحال شد و گفت سود را هم به سرمایه اضافه کن و باز با آن تجارت کن.

۴۷- رسول اکرم(ص) در آخرین حجّی که بجا آورد فرمود: جبرئیل به من فرمود: هیچ کسی تا روزیش کامل به او نرسیده، نمیرد. پس ای مردم از خدا پروا کنید و در طلب دنیا حرص مخورید و دیر رسیدن روزی شما را واندارد که از جایی که حلال نیست آن را بجوئید. زیرا خداوند ارزاق حلال را میان خلق قسمت نمود. کسی که خدا ترس باشد و صبر کند روزی اش به او می‌رسد اما کسی که بی‌صبری کند و عجله نماید و از حرام روزی اش را تحصیل کند، از نصیب حلالش کم می‌شود و به آن مؤاخذه خواهد شد.

۴۸- رسول اکرم(ص) فرمود: در طلب، إجمالاً كنید.= أجملوا في الطلب: يعني بیش از حد تلاش نکنید، زیاده روی نکنید، إجمالاً بخرچ دهید يعني کار را درست و بجا انجام دهید که در اینصورت اندکش هم نتیجه بخش است)

۴۹- رسول اکرم(ص) فرمود: دو روزی هست یک روزی آن که تو را می‌جوید و بی‌تلاش می‌آید و به تو می‌رسد یعنی آنکه آن را خواسته باشی (به اصطلاح حواله توست). دومی روزی ای که تو آن را می‌جویی و در پی اش هستی. این روزی موكول به طلب است. مراقب باش این را از حلال هم صرفش کنی که اگر از حرام آن را بدست آوردي در حرام هم خرجش می‌کنی.

۵۰- امام صادق(ع) فرمود: خدا ارزاق بعضی آدمهای احمق را زیاد قرار داده تا عقلاً گمان نکنند با فکر و حیله و تلاش خود می‌توانند به دنیا دست یابند.

۵۱- امام صادق(ع) فرمود: تلاشت در دنیا بیش از تلاش کسی باشد که کم تلاش و ضعیف و ضایع‌کننده زندگی است و کمتر از تلاش کسی که حریص و دلبلسته به زندگی است.

۵۲- امیرالمؤمنین(ع): یقین کنید که خداوند برای بند، هر چقدر هم تلاش کند و حیله به خرج دهد و کید بزند، بیش از آنچه در ذکر حکیم مشخص کرده روزی نمی‌کند و برای بند هر چقدر هم سستی به خرج دهد و ضعیف باشد و کم حیله و تدبیر، کمتر از آنچه مشخص کرده روزی نمی‌کند. هیچ عاقلی بواسطه عقلش روزی نمی‌خورد و هیچ ابلیه‌ی بخاطر ابلیه‌ی اش کم‌روزی نمی‌گردد اگر این را بفهمید، راحت می‌شوبد. ای آدم، بکوش اما عجول می‌باش. ای آدم، درندگان همّشان دریدن است. چهارپایان همّشان شکم است، زنان همّشان مردان است. تو چون اولیاء خدا باش که همّشان خداست.

۵۳- امیرالمؤمنین(ع): هر روز به فکر تدبیر همان روز باش. تدبیر فردا را نیاز نیست امروز تدبیر کنی. هر روز که می‌رسد روزی ای مشخص در آن روز از آن توست که تو را اربايد و هر روز که نو شود خداوند روزی نوبی نصیب تو کند پس غم فردا را مخور و بدان که کسی بر روزی تو سبقت نگیرد و آن را از تو نربايد و آنچه برای تو مقدر شده از تو پنهان نگردد. چه بسیار جویندگان که خویش را به سختی افکنند و بیش از آنچه روزی ایشان بود نصیبشان نشد و روزی ایشان هم تنگ بود و چه بسیار میانه رو در طلب روزی که مقادیر با او مساعدت کرد و روزی بسیار یافت.

۵۴- امام صادق(ع) فرمود: خداوند ارزاق مؤمنین را در آنچه گمان نمی‌کنند قرار داده تا بندۀ موضع رزق خود را نشناست و بسیار دعا کند و از خدا روزی بخواهد.

- ۵۵- امیرالمؤمنین(ع) فرمود: به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا آنچه بدان امید بسته‌ای. موسی بن عمران به جستجوی آتش برآمد و پیغمبر شد، ملکه سبا به نیتی دیگر آمده بود و بدست سلیمان اسلام آورد، ساحران فرعون در پی عزت فرعون به میدان آمدند و مؤمن بازگشتند.
- ۵۶- کسی نزد امام صادق(ع) آمد و پولی مطالبه کرد. حضرت(ع) فرمود: اکنون چیزی نزد من نیست اما مالی خواهد رسید و آن را خواهم فروخت و پولی به تو می‌دهم، انشاء الله. آن مرد گفت: قول بد! حضرت فرمود: چطور قول بدhem در حالیکه به آنچه امید بسته‌ام امیدی ندارم و امیدم در آن چیزی است که امیدی به آن ندارم.
- ۵۷- امام صادق(ع) فرمود: خدا اگر باب روزی ای را بر مؤمنی بینند، بابی بهتر از آن می‌گشايد.
- ۵۸- رسول خدا(ص) فرمود: روزی چون باران از آسمان سوی زمین در نازل شدن است و بهره هرکس مشخص است ولی نزد خداوند روزی‌هایی اضافه هست از او از آنها بخواهید.
- ۵۹- کسی از امام صادق(ع) پرسید تلاشی که در طلب روزی بر مرد واجب است تا چه حد است؟ حضرت(ع) فرمود: اینکه در مغازه‌اش را باز کند و بساطش را بگستراند. در این صورت آنچه را که بر اوست ادا کرده.
- ۶۰- امام باقر(ع) به کسی گفت چه می‌کنی؟ پاسخ داد: هیچ. حضرت(ع) فرمود مغازه‌ای بگیر و چیزی در آن بفروش تا آن بخش که وظیفه توست بجا آورده باشی. آن مرد چنین کرد و ثروتمند شد.
- ۶۱- امام صادق(ع) فرمود: غصه روزی را خودن گناه است و کسی که چنین کند نزد خدا گنه کار محسوب شود.
- ۶۲- به امام سجاد(ع) گفتند: قیمت‌ها گران شده. حضرت(ع) فرمود: مرا با زیادی قیمت‌ها چه کار است (که غصه بخورم) قیمت‌ها گاهی بالا می‌روند و گاهی پایین می‌آید (گاهی قناعت و گاهی شکر می‌کنم).
- ۶۳- امام صادق(ع) فرمود: خداوند پرخوابی و کم کاری را نمی‌پسندد
- ۶۴- امام باقر(ع) فرمود: خداوند بندۀ پرخواب و بی کار را دوست نمی‌دارد.
- ۶۵- امام باقر(ع) فرمود: کسی که در امور دنیا پیش تنبیل باشد در امور آخرتش هم تنبیل است.
- ۶۶- امام صادق(ع) فرمود: کسی که تن به اصلاح معیشتش ندهد دنیا برای تحصیل آخرتش هم سود ندارد.
- ۶۷- امام کاظم(ع) به یکی از فرزندانش فرمود: از دو چیز حذر کن یکی تبلی و دیگر دغدغه بیش از حد که این هر دو مانع از لذت بردن از دنیا و آخرت‌اند.
- ۶۸- علی(ع) فرمود: تنبیلی و بی تدبیری که با هم جمع شوند فقر زاده شود.
- ۶۹- امام کاظم(ع) فرمود: از تبلی حذر کن که مانع کار است و از تلاش بیش از حد نیز حذر کن که مانع عطا کردن و رعایت حقوق دیگران است.
- ۷۰- امام صادق(ع) فرمود: از آرزو و خواسته حذر کنید که صفاتی شما را می‌برد و مواهب فعلی را که خدا به شما داده کوچک می‌شمارید و در پی اش حسرت خواهد آمد.
- ۷۱- امام صادق(ع) فرمود: کسالت (سستی) مانع ادای حق است و تلاش افراطی مانع صبر بر حق.
- ۷۲- امام صادق(ع) فرمود: خوب بهره‌داری کردن از مال، بخشی از ایمان است.
- ۷۳- امام صادق(ع) فرمود: پول خود را به کار اندازید تا از غیر بی نیاز شوید.
- ۷۴- رسول خدا(ص) فرمود: بهره‌وری از پول از جوانمردی است.

- ۷۵- امام صادق(ع) فرمود: اسراف فقر می‌آورد و میانه روی، غنی.
- ۷۶- امام کاظم(ع) فرمود: تضمین شده است که کسی که مقصص باشد هیچگاه فقیر نمی‌شود.
- ۷۷- امام سجاد(ع) فرمود: گاهی کسی مالش را در حق اتفاق می‌کند اما چون زیاده از حد است اسراف به حساب می‌آید.
- ۷۸- کسی گوید دیدم امام صادق(ع) بدست خود خرماهای باغش را وزن می‌کرد تا میزان محصول را برآورد کند. گفتم بدھید فرزندان یا نوکران این کار را بکنند فرمود: سه چیز مرد را آبدیده می‌کند: کنکاش در دین، صبر بر سختی، اداره کردن زندگی.
- ۷۹- امام صادق(ع) فرمود: سه چیز کمال می‌آورد: تحقیق در دین، صبر بر سختی و تقدیر زندگی.
- ۸۰- پیامبر اکرم(ص) فرمود: ملعون است ملعون است کسیکه باشد و عیالش ضایع شوند.
- ۸۱- امام(ع) فرمود: بر گناهکار بودن مرد همین بس که عیالش از فقر ضایع شوند.
- ۸۲- پیامبر اکرم(ص) فرمود: کسی که برای تأمین زندگی عیالش زحمت می‌کشد مانند مجاهد در راه خداست.
- ۸۳- امام صادق(ع) فرمود: بهترین چیزی که می‌توانید از خود بر جای بگذارید مال پابرجاست. گفتند آن چیست؟ فرمود: با پولتان خانه و زمین و باغ بخرید.
- ۸۴- کسی به امام کاظم(ع) فرمود چرا اموال خود را اینقدر پراکنده سرمایه‌گذاری کرده‌اید؟ حضرت فرمود: تا اگر یکی دو جا در مشکل افتاد مابقی سالم بماند.
- ۸۵- امام صادق(ع) به یکی از ملازمانش فرمود: در خانه و زمین و باغ سرمایه‌گذاری کن تا پس از تو فرزندانت از آن بهره‌مند باشند اینگونه خودت هم احساس آرامش می‌کنی که پس از تو چیزی دارند و به سختی نمی‌افتد.
- ۸۶- پیامبر(ص) که به مدینه آمد گفت: خدایا هر کس زمین خود را بفروشد از برکت دور باد.
- ۸۷- امام باقر(ع) فرمود: در تورات است که هر کس زمین خود را بفروشد و بهایش را در زمین سرمایه‌گذاری نکند آن مال برای همیشه از دستش رفته.
- ۸۸- امام کاظم(ع) فرمود: بهای زمین از دست بود مگر آنکه باز در زمین سرمایه‌گذاری شود.
- ۸۹- کسی به امام صادق(ع) عرض کرد: زمینی دارم که به قیمت خوب می‌خرند حضرت فرمود: در صورتی بفروش که بخواهی با بهایش زمین بهتری بخري.
- ۹۰- امام صادق(ع) فرمود: امور مهم خویش را خود بدست گیر و امور جزئی را به زیرستان تفویض کن. گفتم امور مهم مثلًاً چه؟ حضرت(ع) فرمود: مثلاً خرید خانه و ملک. یا خرید مرکب.
- ۹۱- امام صادق(ع) فرمود: در بازارها ول نباشید (یا بازارگردی نکنید) چیزهای ساده و پیش پا افتاده را بدھید زیرستان برایتان بخرند و بیاورند.
- ۹۲- امام حسین(ع) فرمود: خداوند معالی امور را دوست دارد و از امور کوچک منزه است.
- ۹۳- امام باقر(ع) فرمود: از کسی که چیزی نداشته و به تازه به دوران رسیده و پول و پلهایی به هم زده چیزی نخواهید که مثل بیرون کشیدن درهمی است از دهان افعی

۹۴- یکی از نوکران امام صادق(ع) از کسی قرض گرفته بود و او در بازپرداخت قرض اصرار می‌کرد و کار به بی‌آبرویی کشیده بود. امام(ع) فرمود: مگر به تو نگفته بودم که از کسی که تاکنون چیزی نداشته و به تازگی صاحب چیزی شده، چیزی نگیر.

۹۵- امام صادق(ع) فرمود: جز با کسی که در خیر، بزرگ شده و رشدیافته معاشرت و معامله نکنید.

۹۶- امام کاظم(ع) فرمود: برای دنیاگذشت چنان کار کن که گویا همیشه در آن خواهی زیست و برای آخرت، چنانکه فردا می‌میری.

۹۷- امام صادق(ع) فرمود: خداوند به سفر رفتمن برای کسب و کار را دوست دارد.

۹۸- امام(ع) فرمود: شاخص شو تا رزق برای تو شاخص شود (شخص را برخی صبح از خانه بیرون زدن معنی کرده‌اند)

۹۹- رسول‌خداد(ص) فرمود: خدایا به سحرخیزان امّت من بربکت ده. امام صادق(ع) فرمود: برای حاجتی که دارید صبح زود برخیزید و به سوی آن سرعت بگیرید. و فرمود: صبح پس از نماز که به جستجوی روزی از خانه بدر شده‌اید مدامی که باوضوی و ذاکر خداوند، چون آن است که در سجاده نشسته‌اید و تعقیبات نماز را می‌خوانید.

۱۰۰- امام صادق(ع) فرمود کسی که بی‌وضو در بی‌ حاجتی روان شود امید بر آمدن آن را نداشته باشد.

پیامبر(ص) کسی را در طلب چیزی فرسناد و گفت در سایه برو که سایه مبارک است.

امام باقر(ع) فرمود: روز در بی‌ حاجات خود باشید که خدماعاش شما را در روز قرار داده است.

**فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِإِهْلِهِ آتَى مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِإِهْلِهِ إِمْكُثُوا إِنِّي آتَىتُ  
نَارًا لَعَلَّى آتِيْكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (۲۹)**

موسی که مدت تعهد را به پایان رساند و همراه خانواده‌اش از پیش شعیب هجرت کرد، در جانب کوه طور آتشی دید. به خانواده‌اش گفت: صبر کنید. آتشی دیدم! می‌روم ببینم چیست، شاید هم پاره آتشی برایتان بیاورم تا گرم شوید.

گفته‌اند عازم مصر بوده که این اتفاق برایش افتاده، شاید هم به اقتضای زندگی چوپانی، در حال کوچ بوده که چنین شده. در هر حال، کوه طور در جنوب شبه جزیره سینا واقع است. این کوه که از آن زمان از مقدس‌ترین امکنه نزد یهودیان است ۲۲۸۵ متر ارتفاع دارد و در ۴۵ کیلومتری جنوب شهر کنونی العریش واقع است. این کوه بعدها هم در سرگذشت بنی اسرائیل نقش مهمی بازی می‌کنند چون آنها پس از خروج از مصر، مدتی در دامنه همین کوه اردو می‌زنند و موسی همینجا به میقات می‌آید و الواح تورات همینجا بر او نازل می‌گردد. در

هر حال آن شب موسی آتش را بر سینه کوه دیده، پس به گمان اینکه کسی است که آتش افروخته، اهلش را نهاده و از طور بالا رفت.

تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که چون موسی اجل را به پایان برد گفت من میخواهم به مصر بروم و مادر و خواهرم را بیابم. شعیب به او گفت: پس، هر گوسفند ابلقی که امسال متولد شود مال تو باشد. تمام گوسفندان در آن سال ابلق زایدند. حین رفتن، شعیب عصایی به او داد و فرمود این عصا یادگار ابراهیم(ع) است.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که موسی عازم بیت المقدس شد که راه را گم کرد و آتشی دید.

همانجا روایت میکند که وقتی موسی به نزد اهلش بازگشت، گفتند: از کجا آمدی؟ گفت: از پیش پروردگار آن آتش.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا آنچه امید داری. موسی رفت تا آتش بیاورد اما پیغمبر بازگشت.

**فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبَقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا  
اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (٣٠)**

به آتش که نزدیک شد، از سمت راست دره از درختی واقع در قطعه زمینی مبارک، ندا داده شد: "ای موسی، منم خدا، که پروردگار جهانیان است".

بقعه، قطعه زمینی است که با داشتن نشانه‌ای خاص ممتاز و قابل آدرس دادن باشد. بکار بردن صفت مبارک برای آن بقعه، نشان میدهد که بعضی بقعه‌های زمین مبارک‌اند.

اینکه خدا از ورای درختی با موسی حرف زده، و گفته‌اندی انا الله، همواره سوزه برداشتهای توحیدی جالیی توسط عارف مسلکان بوده. مثل این شعر شبستری در وصف حالاج:

درا در وادي ايمن که ناگاه؛ درختی گويدت إنني انا الله  
روا باشد انا الحق از درختی؛ چرا نبود روا از نيك بختي

هر آن کو خالي از خود چون خلا شد؛ انا الحق اندر او صوت و صدا شد

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند: وقتی به درخت رسید، دید از بن تا شاخه‌ها فروزان است. ابن عباس در جایی گفته درختِ عناب بود.

**وَأَنَّ الَّذِي عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْرُشَ كَانَهَا جَانٌ وَلَمْ يُعْتَبِرْ يَا مُوسَى أَقْبَلَ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ (۳۱)**

"موسی، چوبدستی ات را بینداز." وقتی دید میجنبد گویا ماری شده، رویش را برگرداند و فرار کرد و پشت سرش را هم نگاه نکرد. "موسی، برگرد و نترس، تو در امانی."

چنانکه گفتیم در اخبار هست که این چوبدستی را که عصای شبانی موسی بوده، شعیب به او داده بود، در اینجا گفته وقتی افکنده میشد، مانند "جان" میشد و در جای دیگر هست که: فَإِذَا هِيَ ثُعَبَانُ مُبِينٌ [سوره الأعراف : ۱۰۷]. در جای دیگر هم هست که: فَإِذَا هِيَ حَيَّةً تَسْعَى [سوره طه : ۲۰]. پس ما سه لفظ داریم که متراوتفاند: جان، ثعبان، و حیّة. پس عصای موسی بدل به ماری عظیم الجثه و ترسناک میشده.

در روایات هست که این عصا از وداعی نبوت بوده که از آدم به شعیب رسید و او به موسی داد. امام صادق(ع) میفرماید: آن عصا اکنون دست ماست و باید برسانیم بشدست قائم آل محمد(عج).

عصای موسی غیر از اژدها شدن منشأ معجزات دیگری هم بود: موسی به امر خدا به دریا زدش و دریا شکافت؛ همچنین به امر خدا به تخته سنگ زدش و آن تخته سنگ شکافت و چشم‌های بسیار از آن جوشید.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که آن مار به کلفتی تنۀ درخت خرما بود و از دهانش آتش میریخت. وقتی موسی پایش را روی دم آن میگذاشت، تبدیل به عصا میشد.

**اَسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَ اضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَنِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلِئَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۳۲)**

"حالا دستت را در یقه‌ات فرو کن. درخشان بیرون می‌آید، بی‌آنکه آسیبی ببیند. بر خویشتن مسلط باش. این‌ها دو معجزه از طرف پروردگار تو برای فرعون و نزدیکان او هستند. آنها جماعتی منحرفند".

عبارت "أَضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" عبارت مُعلقی است و مفسرین سخت توانسته‌اند هضمش کنند. برخی گفته‌اند موسی از ید بیضاء ترسید، لذا خدا فرمود دستت را بر سینه بگذار تا آرام بگیری. در اینصورت معلوم می‌شود دست بر سینه نهادن موجب آرامش و رفع اضطراب می‌شود. بعضی گفته‌اند این عبارت کنایه است از لزوم قاطعیت در رسالت یعنی ای موسی در کارت مصمم باش. مرحوم علامه طباطبائی گفته کنایه از لزوم خشوع و تواضع است یعنی ای موسی در برابر خدا همیشه متواضع و جانب‌دار باش. از معجزات موسی، اژدها شدن عصا، نوعی اظهار قهر خداست و ید بیضاء نوعی اظهار لطف خدا. یعنی موسی هم به وسیله إنذار مسلح بود هم به سبب بشارت، مؤید. تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت می‌کند که دستش چنان روشن می‌شد که تا چشم کار می‌کرد را روشن می‌ساخت.

جلد سیزدهم بحار الانوار از ابن عباس نقل کرده که عبارت "أَضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" یعنی هروقت احساس ترس و وحشت کردی، دستت را بر سینه‌ات بگذار تا آرامش یابی.

### قَالَ رَبُّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَتَّلَوُنِ (۳۳)

موسی گفت: خدایا من یک نفر از آنها را کشته‌ام و میترسم مرا قصاص کنند. ترس، ذاتی بشر است و حتی انبیاء ذاتاً میترسند، اما عنایت خدا می‌آید و ترس را زائل می‌کند. ترس یکی از جنبه‌های فقر انسان است و باید باشد، تا انسان بفهمد که فقیر است و محتاج خدا. انسان باید بترسد و پیوسته به خدا پناه ببرد و خودش را توی بغل خدا بیندازد. انسان باید بترسد و خدا هم به او بگوید: لاتخف لدی یعنی پیش من دیگر نترس.

در قرآن هیچ پیغمبری به اندازه موسی نترسیده و خدا به هیچ‌کس به اندازه این بندۀ محبوش قوت قلب نداده و نگفته نترس! پس ترس بد نیست، امتدادش بد است. ترس باید

منجر شود به فرار بسوی خدا و استعاذه به خدا. پس از پناه بردن به خدا، ادامه دادن ترس بد است.

آدم تا وقتی خدایی است و با خداست، از ترس ایمن است: **فَمَنْ تَبَعَ هُدًى أَيَّ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** [سوره البقرة : ۳۸] هرکس از هدایت من تعیت کند نه میترسد نه آشفته میشود.

جلد سی و پنجم بحار الانوار از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که موسی ترسید بسوی فرعونیان برود چون کسی را از آنها کشته بود اما من بدستور پیامبر سوره برائت را برای مکیان بردم حال آنکه بسیاری از آنها را کشته بودم.

**وَأَخْيَ هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِتَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءًا بُصَدْقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَكْذِبُونَ** (۳۴)

برادرم هارون، بهتر از من حرف میزند، او را همراهم کن تا یاورم باشد و تصدیقم کند. آخر، میترسم تکنیبم کنند.

در اخبار هست که موسی لکنت زبان داشت. اگر اینطور باشد، جالب است که خدا چنین کسی را برای کلیم الهی برگزید. چنانکه گفته شد در اخبار هست که روزی به ریش فرعون چنگ انداخت، فرعون به دلش بد آمد و در انديشه رفت که اين طفل را نابود کند. آسيه گفت اين طفلی ناممیز است، امتحانش کن. پس ظرفی عناب و ظرفی اخگر ملتهد آوردند. جبرئيل برای حفظ جان موسی دستتش را بسوی اخگر برد و موسی اخگری در دهان نهاد و زبانش الکن گشت.

هارون، برادر بزرگتر موسی است که فصیح اللسان بود و همراه او بسوی مصر گسیل شد تا موسی را یاری کند. هارون هم پیامبر خدا بود و تمام آخبار (روحانیون) یهود از نسل هارون اند. هارون در زمانی که موسی برای گرفتن تورات به میقات طور رفت، رهبری بنی اسرائیل را بر عهده داشت اما سامری موفق شد عده زیادی را گمراه کند. هارون پیش از موسی رحلت کرد و نزدیک کوه طور بر تپه‌ای دفن شد. اکنون روستایی بنام سنت کاترین در آنجاست و بقعه هارون زیارتگاه است.

قَالَ سَنَشُدْ عَضْدَكَ بِأَخِيكَ وَذَجْلُ لُكْمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَتَّمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا  
الْفَالِيلُونَ (۳۵)

خدا فرمود: بزودی پشت را به برادرت گرم میکنیم و برای شما سلطه‌ای قرار خواهیم داد. به برکت معجزه‌های ما به شما دست درازی نمیکنند. شما و هرکس که از شما پیروی کند، در نهایت پیروز است.

اینکه خدا برای کسی "جعل سلطان" کند یک نوع نصرت خاص است که نصیب برخی مؤمنین میشود. در اینصورت شکست دادن آن مؤمن تقریباً محال است و هرکس با او در بیفتده‌لک میشود. این سلاطین زیادند و خدا طومار عزت هرکس را که میخواهد در هم بپیچد، با این سلاطین درشان میاندازد. اینها مظہر اسم سلطان خدا هستند و این خاصیت در آنهاست که پادشاهان و فرعون‌ها را از تخت به زیر بکشند. اگر فهمیدید کسی "سلطان" است، هرگز با او در نیقتید. چون صد در صد مغلوب میشوید. این مطلب از اسرار الهی است. البته این اسم در هر مؤمنی تجلی نمیکند و هر مؤمنی سلطان نیست. سلطانی از کمالات و نعماتی است که نباید خواست، خدا اگر خودش صلاح دانست به کسی که بخواهد افاضه میکند و از آثار و آفاتش هم حفظش میکند. ریاست هم از جمله چنین کمالاتی است. اینها کمالات ممنوع السؤال میباشند.

فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا يَبْنَاتٍ قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرٌ وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آيَاتِنا  
الْأَوَّلِينَ (۳۶)

وقتی موسی آیات واضح ما را برایشان آورد، ادعا کردند: این کارها جز سحر ساختگی، هیچ نیست. مشابه حرف‌های موسی هم تاکنون در تاریخ نیاکانمان نشنیده‌ایم.

وَقَالَ مُوسَىٰ رَبِّي أَعْلَمُ بِتِنْ جَاءَ بِالْهَدَىٰ مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ  
الظَّالِمُونَ (۳۷)

موسى گفت: خود خدا بهتر میداند که چه کسی از طرف او هدایت آورده و چه کسی در نهایت، عاقبت به خیر میشود. شکنی نیست که ظالمان خوشبخت نمیشود.

وَقَالَ فِيْرَعُونُ يَا أَيُّهَا الْمَلَائِكَةُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِيْ فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطَّيْنِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا عَلَيْ أَطْلَعَ إِلَيْ إِلَهٍ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظْنُنُهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ (۳۸)

فرعون مدعی شد: ای درباریان، من جز خودم الاهی برایتان سراغ ندارم. باین حال ای هامان، برایم خشت بسیار در کوره بپز و با آنها برجی برایم بساز. شاید اطلاعی از خدای موسی بدست آورم. گرچه گمانم اینست که موسی دروغگوست.

گویا این مطلب را بر سبیل استهzaء گفته یعنی خواسته بگوید زمین که در تسخیر من است، برجی برایم بسازید تا بینم نکند خدای موسی آن بالاها باشد. شاید هم خواسته ژست تحقیق بگیرد و عوام فربی کند.

منظور از اینکه گفته من الاه شما یعنی باید فقط مرا تا نهایت ممکن، احترام و تا سر حد مرگ، اطاعت کنید.

سعدالسعود از ابن عباس نقل میکند که جبرئیل فرموده "مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِيْ" کلام اول فرعون بود و "اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلَى" کلام آخرش وقتی دید نیل شکافته. پس گفت برای تواضع به من شکافته. اصحابش هم مثل همیشه تصدیقش کردند و همگی با نیل عرق شدند. بین کلام اول تا آخر او چهل سال فاصله بود.

الخصال از امام باقر(ع) روایت میکند که جبرئیل به رسول خدا(ص) فرمود: من سر فرعون با خدا منازله داشتم و میگفتم خدایا وقتی میگوید "مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِيْ" چرا نمیگذاری او را فروبگیرم. خدا میفرمود: چنین فکری مال بندهای چون توست که عجول است.

وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَظَنُوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرِيدُونَ (۳۹)

فرعون و لشکریانش به تکیر و سرکشی ناحق در زمین ادامه دادند و فکر میکردند که بسوی ما برشان نمیگردانند.

**فَأَخْذَتَاهُ وَجُنُودَهُ قَبَدْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ (٤٠)**

تا اینکه بالآخره او و سپاهیانش را گرفتیم و به دریا پرتشان کردیم. خوب ببین که عاقبت ستم کاران چه شد!

"تبذ" دور انداختن چیزی ناچیز است که ارزش نگهداری و توجه ندارد. این آیه نهایت تحقیر خدا نسبت به آل فرعون است.

**وَجَعْلَنَا هُمَّ أَيْتَهُمْ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَقُولُونَ الْقِيَامَةُ لَا يُنْصَرُونَ (٤١)**

به آنها میدان دادیم تا سردمداران کفر و بیدینی شوند و مردم را به آتش جهنم فرا بخوانند. روز قیامت هم هیچکس کمکی به آنها نمیکند.

بصائر از امام صادق(ع) روایت میکند که در دنیا پیوسته هم امام نیکوکار هست، هم امام بدکار. این آیه اشاره به امام بدکار است و آیه وَجَعْلَنَا مِنْهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا [سوره السجدة : ٢٤] مال امام نیکوکار.

جلد بیست و چهارم بحوار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند امور مردم فقط توسط امام عادل به فرجام میرسد و امام فاجر آنرا فاسد میکند و به تباہی و آتش میکشد.

در برخی نسخههای خطابه غدیر هست که رسول خدا(ص) تحذیر داده‌اند که پس از ایشان به گرد ائمه‌ای که شما را به آتش میکشانند جمع نشوید.

جلد هشتاد و یکم بحوار الانوار از امیر المؤمنان(ع) به این مضمون روایت میکند که ای کمیل! مبادا کثرت نماز و عبادت و انفاق کسی تو را بفریبد. وقتی شیطان میبیند نمیتواند کسی را به شرب خمر و زنا و ادارد، او را به عبادت و فروتنی و رکوع و سجود بسیار و امیدارد سپس او را که برای خود شهرتی به هم‌زده به یاری و صحبت امام جائز میگمارد تا هلاک شود و هلاک کند.

ارشاد روایت میکند که وقتی چشم ابن‌مهاجر کندی که از یاران حسین(ع) بود، به سفیری که از طرف ابن‌زیاد فرمان آغاز جنگ را آورده بود، افتاد، گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چه کرده‌ای؟ آن پیک گفت: من از امام خود یعنی بیزید که امیر مومنین است اطاعت میکنم و به او وفادارم. ابن‌مهاجر گفت: امام تو بد امامی است، چنانکه خدا فرموده: **جَعْلَنَا هُمْ أَنَّمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ**.

**وَأَتَبْعَثْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْيَقْيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمُقْبُوحِينَ (۴۲)**

در همین دنیا هم نفرینی حواله آنها کردیم و روز قیامت از رشت رویانند. یعنی نفرین خدا در زندگی بدنیال ایشان بود و هرجا میرفتند، آن نفرین هم با آنها میرفت و نمیگذاشت روی خوش بیینند. نتیجتاً نه دنیا داشتند نه آخرت. نگاه نکنید که قصرنشین بودند، قصرنشین‌های بدخت بسیار است.

مقبوح بودن آخرت آنها، ظهور چهره‌های زشت باطنی ایشان است.

از این آیات بدست میاید که مادامیکه کسی متکبر است در لعن مدام خداست و ملکوتش زشت و قبیح است.

آری، زشت‌کاری دنیوی، به زشت رویی آخرت منجر میشود.

**وَلَقَدْ أَتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى بَصَائِرَ الْلَّٰهَسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۳)**

پس از آنکه نسلهای قبل را نابود کردیم، به موسی تورات را دادیم تا برای مردم، عامل بصیرت و هدایت و رحمت باشد. شاید که به خود آیند.

بصیرت بدرد شناخت وضع موجود و فهم صورت مسأله میخورد یعنی آدم بفهمد چه دارد سرش میاید. هدایت بدرد شناخت مسیری که آدم باید برود میخورد یعنی آدم بفهمد که چه کار باید بکند و چه چاره‌ای بیندیشد. وجه رحمت کتاب آسمانی هم اینست که صرف خواندن و تمسک و انس با آن، انسان را مشمول رحمت خدا میکند.

در اینجا بخش اول سوره که داستان موسی بود به اتمام میرسد. این بخش پس از سوره طه، مفصل‌ترین نقل از سرگذشت موسی در قرآن است. بخش دوم سوره، پیامبر مکرم اسلام(ص) را مخاطب قرار داده و تذکراتی راجع به مکذیین دارد. بخش سوم سوره هم داستان قارون است.

\*\*\*

**وَمَا كُنْتَ بِحَاجَةٍ إِلَّا ذَقَيْنَا إِلَيْكَ مُوسَى الْأَمْرُ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۴۴)**

ای محمد، تو آنچا در دامنه غربی کوه طور نبودی، وقتی موسی را به نبوت منصوب میکردیم، و از نزدیک شاهد ماجرا نبودی.

**وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرْنَانًا فَتَطَافَّلَ عَلَيْهِمُ الْغُمَرُ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًّا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَنْتُلُ عَلَيْهِمُ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُنْسِلِيْنَ (۴۵)**

با اینکه قرنها گذشت و نسلها آمد و رفت، ما آن ماجرا را برایت شرح دادیم. بین مردم مَدْيَن هم زندگی نمیکردی تا از ماجراها باخبر شوی، اما اکنون برای مردم مکه تعریف میکنی، چون ما تو را به رسالت برگزیده‌ایم.

یعنی تعریف کردن قصه موسی با این جزئیات، دلیلی است بر اتصال تو به وحی الهی:

**وَمَا كُنْتَ بِحَاجَةٍ إِلَّا نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُشَذِّرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۴۶)**

در کنار کوه طور هم نبودی وقتی موسی را ندا دادیم. بله این لطف و رحمت خدا بود که این اخبار را در اختیارت گذاشت تا بوسیله آنها مردمی را هشدار دهی که پیشتر، هیچ پیامبری بخود نمیدید بودند. بلکه بخود آیند.

تفسیر فرات از ابن عباس آورده که منظور این آیه وقتی است که موسی فرمان خدا مبنی بر وصایت یوشع بن نون را دریافت کرد. الله عالم.

وَلَوْ لَا أَنْ تُصِيبُهُمْ مُصِبَّةٌ بِمَا قَدَّمْتُ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْ لَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً فَنَتَبَّعْ  
آيَاتِكَ وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۴۷)

پیامبر برایشان فرستادیم تا مبادا و قتی بخاطر کارهایشان گرفتار مصیبت میشوند، بگویند: خدایا چرا پیغمبری برای ما نفرستادی تا به دستوراتت گوش دهیم و از مؤمنین گردیم. یعنی متابعت از دستورات الهی و زندگی پرهیزگارانه، دافع بسیاری از مصیبات است.

فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْ لَا أُوتَيْ مِثْلَ مَا أُوتَيْ مُوسَى أَ وَلَمْ يَكُفُّرُوا بِمَا أُوتَيْ  
مُوسَى مِنْ قَبْلٍ قَالُوا سِحْرٌ أَنْ تَظَاهِرَ وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرٍ وَنَ (۴۸)

با اینحال، وقتی کتاب حقی از طرف ما برایشان رسید، گفتند: چرا مثل آنچه به موسی داده شده نیست؟! اما مگر پیشتر به تورات موسی کفر نوزیزند؟ گفتند دو سحر اند که در پی تأیید یکدیگرند. گفتند هیچ کدام را قبول نداریم.

بعضی قراء "ساحران تظاهرا" خوانده اند یعنی محمد و موسی، هر دو ساحرند یا موسی و هارون دوساحرند که پشت به پشت هم داده اند تا ما را گمراه کنند.

قُلْ فَأُتُوا بِكِتَابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا أَتَيْغَهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۴۹)

محمد، بگو: اگر راست میگویید کتابی از جانب خدا بهتر از قرآن یا تورات بیاورید تا من هم از همان تبعیت کنم.

این آیه حق طلبانهترین آیه قرآن است و حق طلبی را عملاً آموزش میدهد. میگویید دلیل مسلمانی ما اینست که اسلام، بهترین دین است، نه اینکه دین آباء و اجدادی ماست. در اینجا هم پیامبر(ص) میگویید کتابی هدایت بخش تر از قرآن بیاورید تا همه با هم، بجای قرآن از آن تبعیت کنیم.

**فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِبُوا لَكَ فَأَعْلَمُ أَنَّمَا يَتَبَعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِنْ إِيمَانِ اتَّبَعَ هَوَاءً بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (٥٠)**

اگر می‌بینی که جوابی برایت ندارند، پس بدان که در پی خواهش‌های نفس خوداند و کیست گمراهتر از آنکه محروم از هدایت الهی، تابع هوای نفس خویش است. آری، خدا دست چنین ستم‌کارانی را نمی‌گیرد.

در این آیه متابعت از هوی، مصادق ظلم به خود و اطرافیان خود دانسته شده. هرکس پی خویش است از هدایت خدا محروم می‌ماند و هرکس که بدنبال حق است، خدا هدایتش می‌کند.

بصائر از امام باقر(ع) روایت می‌کند که مقصود از آنها که تابع هوای نفس خویشند، همان کسانی هستند که بدون تعیت از ائمه هدی، دینشان را طبق نظر خودشان قرار میدهد.

**وَلَقَدْ وَصَلَنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (٥١)**

پیوسته در گوششان خواندیم، بلکه به خود آیند.

یا پیوسته و مدام، در حوادث مختلف، آیات قرآن را نازل کردیم تا متذکر شوند و بیدار گردند. همینکه پیام دین پس از هزار و چهار صد سال، امروز در منابر شهر ما تبلیغ می‌شود یا در خانه‌های ما از طریق رسانه‌های جمعی به گوشمان میرسد، تحقیق امروزی "وَصَلَنَا لَهُمُ الْقَوْلَ" و امتداد خط آنست تا به امروز. و این کار، کار خداست.

نکته جالب در این آیه اینست که تمام معارف مکتب انبیاء را در یک کلمه "قول" خلاصه کرده، منتها یک الف و لام عهد سر آن آورده که به وسعت تاریخ، عمق دارد. اما نشان میدهد که همه‌اش یک کلمه است. چنانکه امیر المؤمنان(ع) فرمود: علم یک نقطه است.

کافی از امام کاظم(ع) روایت می‌کند که منظور از "وَصَلَنَا لَهُمُ الْقَوْلَ" آمدن امامی پس از امام دیگر است.

مرآة العقول از ابن عباس نقل می‌کند که یعنی کلام، برای آنها تفصیل و کاملاً واضح می‌شود.

## الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ (۵۲)

آنها که قبل از قرآن، به آنها کتاب آسمانی داده بودیم، بهتر به قرآن ایمان میآورند. این آیه را راجع به عبدالله بن سلام و تمیم الداری و جارود العبدی و سلمان فارسی دانسته‌اند؛ آنگاه که به اسلام گرویدند.

بعضی هم گفته‌اند راجع به مسلمان شدن چهل تن از مسیحیان حبشه است. مسلم است که در مدلول این آیه باید تصرف کنیم اینگونه که آنرا مربوط به شأن نزولی خاص بدانیم یا فزونی اقتضای ایمان در آنها معنا کنیم، چنانکه ما ترجمه کردیم. راه حل سومی هم هست: اینکه نزول آنرا تشویقی بدانیم برای اهل کتاب تا ایمان آوردن. یعنی آیه در مقام بیان حقیقت نیست بلکه در مقام تشویق است. این نحو نگاه به آیه تا کنون مدد نظر مفسرین نبوده. خوب است در اینجا راجع به آن چهار شخصیت توضیحی عرض شود:

عبدالله بن سلام از یهودیان بنی قینقاع بود که به احتمال قوی در همان اوائل هجرت پیامبر(ص) به مدینه اسلام آورد. او در جنگ بنی نضیر حضور داشت و از طرف پیامبر(ص) مأمور به بریدن نخلهای آنها شد. عبدالله بن سلام از علماء یهود بود به همین دلیل برداشت‌هایش از آیات قرآن بشدت متاثر از اخبار یهود است. عبدالله و رفیقش کعب الاخبار را که در زمان عمر مسلمان شد، منشأ روایات یهودی موسوم به اسرائیلیات میدانند. این دو نزد عثمان قرب یافتند و مفسر رسمی حکومت شدند. این دو در بنای انحرافات عثمانی شریک بودند و تلاش بسیار کردند تا شورش مردم علیه عثمان را بخوابانند اما موفق نگشتنند. پس از عثمان، عبدالله بن سلام با علی(ع) بیعت نکرد و هوادار معاویه بود. در روزگار معاویه آرزو داشت به قرب دوران عثمان دست یابد اما معاویه به زن زیبایش طمع داشت و پیغام فرستاد اگر زنت را طلاق دهی، دخترم را عقد تو در می‌آورم. او چنین کرد اما بعد دید چنین خبری نیست و معاویه اصلاً او را به عنوان داماد نمی‌خواهد بلکه زن مطلقه‌اش را که در جمال سرآمد است برای یزید می‌خواهد. وجود مقدس سیدالشهداء که از کید معاویه مطلع شد، پیش‌دستی کرد و آن زن را برای خود خواستگاری و عقد نمود. معاویه که تیرش به سنگ خورده بود برآشفت اما کاری از او ساخته نبود. عبدالله بن سلام هم که از معاویه سرخورده

شده بود، از معاویه فاصله گرفت. در این موقع امام حسین(ع) او را خواست و زن را طلاق داد تا او دوباره با زنش ازدواج کند. به او گفت: قصدم همین بود که نگذارم زنت را به نیرنگ از چنگت درآورند.

تمیم داری یا دیری منسوب به دیر، از علمای مسیحیت بود که در سال نهم هجری اسلام آورد. این سال به سنته الوفود معروف است، چون گروه گروه مردم پیش پیغمبر(ص) می‌امدند و مسلمان می‌شدند. پیشنهاد ساخت منبر برای رسول خدا(ص) و روشن کردن شبانه مسجد با چراغ از پیشنهادات مثبت او بوده. تمیم به زهد معروف بود و روایات بسیاری از رسول خدا(ص) در باب قرائت قرآن و مواظبت بر نوافل نقل کرده. تمیم در دوران خلافت عمر، ارج و قرب یافت و هفته‌ای یکروز در مسجد النبی برای مردم قصه‌های انبیاء را از کتاب مقدس تعریف می‌کرد. بنای قصاصی که علی(ع) بشدت با آن مخالف بود از این زمان نهاده شد. قصه‌گویی تمیم که در دوران عثمان به هفته‌ای دو روز بدلت شد. او نیز باب اسرائیلیات را به تفسیر قرآن باز کرد. تمیم پس از قتل عثمان از علی(ع) فاصله گرفت و به فلسطین رفت و همانجا مرد.

جارود عبدی از مسیحیان بحرین بود و در اواخر حیات پیامبر(ص) خدمت ایشان مشرف شد و اسلام آورد. منذر بن جارود که از اصحاب امیر المؤمنان(ع) بود و در رکاب ایشان در جمل و صفین و نهروان حضور داشت، و مدتی از طرف علی(ع) والی اصطخر بود، پسر همین جارود عبدی است.

سلمان فارسی بی‌شک پس از علی(ع) افضل صحابه رسول خداست تا جایی که پیامبر اکرم فرموده: سلمان از ما اهل بیت است. سلمان، نامی است که پیامبر(ص) وقتی که مسلمان شد بر وی نهاد. نام قبلی اش روزبه بود. روزبه فرزند یکی از ملاکان ایرانی و به احتمال زیاد زرتشتی بوده، برخی او را مزدکی یا مانوی دانسته‌اند. او را به قریهٔ جی در اصفهان و نیز دشت ارژن فارس و نیز رامهرمز خوزستان منتبس می‌کنند. سلمان را از معمرین می‌شناسند و اکثر مورخان عمر او را بالای صد سال گفته‌اند، اقوال اغراق‌آمیز مثلًا دویست یا سیصد سال هم کم نیست. سلمان احتمالاً بدلیل گرایش به مانویت از محیط زرتشتی محل سکونتش رانده

میشود. سلمان به سوریه میرود و راهب میشود. او مدت زیادی نزد یکی از اسقفان شاگردی میکند و به یکی از روحانیون ارشد مسیحیت بدل میگردد. پس از مرگ استادش، با این اندیشه که کلیسا نیازی به پول ندارد، خزانه کلیسا را میان مستمندان شهر تقسیم میکند و عزم سفر میکند. او توسط راهزنان اسیر و به عنوان برده فروخته میشود. یک یهودی اهل مدینه او را میخرد و همراه خود به مدینه میآورد. گویا سلمان مدت‌ها در مدینه بوده و بعدش محمد(ص) به مدینه هجرت میکند. وقتی سلمان ایمان آورد پیامبر(ص) با آن یهودی که مالک او بود قراردادی بست تا سلمان کار کند و مبلغی بدهد و آزاد شود. خود رسول خدا(ص) هم کمک فرمود و مسلمین هم پولی دادند تا بالاخره او آزاد شد.

سلمان در جمادی الاول سال اول هجری با دیدن چند علامت که در کتب آسمانی خوانده بوده به محمد(ص) ایمان میآورد

او شنیده بود یکی از نشانه‌های آخرین پیامبری که ظهر می‌کند آن است که صدقه نمی‌خورد اما هدیه را می‌پذیرد و بین دو کتفش مُهر نبوت حک شده است، از این رو هنگامی که در محله قباء با پیامبر اکرم(ص) برخورد کرد، مقداری آذوقه به رسم صدقه به آن حضرت داد. پیامبر(ص) از آن آذوقه به یاران داد اما خودش از آن نخورد. سلمان این جریان را یکی از آن نشانه‌های سه گانه به حساب آورد. بار دیگر در مدینه، پیامبر(ص) را دید. مقداری آذوقه به عنوان هدیه به آن حضرت داد و ملاحظه کرد که این بار خود حضرت از آن آذوقه خورد. برای بار سوم، حضرت را در تشییع جنازه یکی از یاران اش دید. به او سلام کرد و پشت سر او به راه افتاد تا نشانه سوم را نیز مشاهده کند. پیامبر(ص) که دریافت سلمان در صدد چیست، لباسش را طوری کنار زد که سلمان مُهر نبوت را در بین دو کتف ایشان ببیند. در این وقت سلمان خود را به دامان پیامبر انداخت و بدنش را بوسه باران کرد و اسلام آورد.

عمده شهرت او در تاریخ زمان رسول خدا(ص) پیشنهاد احداث خندق در آن جنگ برای ایستادگی در برابر سپاه ده هزار نفری احزاب است. تدبیر سلمان و مسائل دیگر مسلمین را پیروز این میدان میکند. گویا پیشنهاد استفاده از منجنيق برای فتح طائف را هم او داده.

پس از رحلت پیامبر(ص) سلمان از سقیفه دلگیر بود و جمله معروفی را بکار برد که هم در تاریخ بماند، هم بهانه‌ای دست دشمنانش ندهد. او گفت: کردید و نکردید! یعنی کاری که نباید میکردید کردید و کاری که باید میکردید یعنی بیعت با علی(ع) را نکردید.

سلمان در فتح ایران نقش کلیدی داشت و راهنمای برنامه‌ریز اصلی بود. علاوه بر آن در تمام مذاکرات برای تسليم ایران، مذاکره کننده اصلی از جانب مسلمانان بود.

سلمان خواهر حفصه زن رسول خدا را از عمر خواستگاری کرد اما بدليل تعلل عمر، خودش از این خواستگاری پا پس کشید. مدتی بعد با زنی ازدواج کرد که از او صاحب دو پسر و سه دختر شد. نسل او اکثرا در ایران ساکن شده و از عالمان و عارفان و بزرگان بوده‌اند. چند ده تن از مشایخ و فضلاء و دولتمردان در تاریخ، نسب خویش را به سلمان میرسانند. سلمان از طرف عمر حاکم مدائن گشت و پس از مشورت با علی(ع) این منصب را پذیرفت. تا پایان عمرش در آنجا ماند و در آن منصب بود.

سلمان زندگی ساده و زاهدانه‌ای داشت اما زهدش حکیمانه بود و به زهد صوفیانه شبیه نبود. سلمان آذوقه یکسال را با پولی که سر سال از بیت‌المال میگرفت، تهیه میکرد و میگفت دیگر خیال‌م راحت است و تماماً وقف خدا هستم. پس به عبادت و خدمت میپرداخت. در مدائن سیل آمد، مردم مضطرب به این سو و آنسو میگریختند و در سودای حفظ اموال خویش بودند، سلمان فقط یک آفتابه داشت و یک زیلو و یک کاسه، آنها را بدست گرفت و از تپه‌ای بالا رفت. معروف است که سلمان در خانه‌ای بغايت کوچک زندگی میکرد.

وقتی برای تحويل گرفتن حکومت مدائن به آنجا رسید، او را نشناختند و گمان کردند سائلی است.

سلمان از مدائن بر کل ایران حکومت میکرد. در مدت امارت او بر مدائن عجائب و کراماتی از وی دیده شد، منجمله اینکه وقتی دید داروغه‌ها در تأمین امنیت کوتاهی میکنند و شریک دزدان گشته‌اند به سگها دستور داد امنیت شهر را در شب برقرار کند و به نوعی در آنها تصرف نمود و همه به فرمان او چنین کردند.

او با اینکه حاکم بود اما از زنیل بافی ارتزاق میکرد.

سلمان با الهام از شیوه پیامبر(ص) مسجد را مرکز تعلیم و تربیت و تزکیه و هدایت و پایگاه فعالیت‌های اجتماعی ساخته بود و خود در مسجد برای مردم سوره یوسف را تفسیر می‌کرد تا در سایه آن، مردم با درس‌های عفت، صداقت و شیوه درست حکومت آشنا شوند.

سلمان در زمان عثمان هم حاکم مدائی بود و سرانجام همانجا درگذشت. علی(ع) برای مراسم او از مدینه به مدائی آمد و او غسل داد و کفن نمود و بر او نماز خواند و نزدیک ایوان مدائی خاکش کرد. اینکه سلمان توسط علی(ع) تجهیز و تدفین شده از قطعیات است. خود سلمان هم چند روز پیش از مرگش فرموده بود من بزودی خواهم مرد و همانکس که رسول خدا(ص) را دفن کرد، مرا دفن خواهد کرد. به او میگوید امّا علی(ع) در مدینه است. میگوید: خواهد آمد. سلمان چند روز قبل از مرگش به قبرستان میرود و با مردگان سخن میگوید. وقتی از کار او تعجب میکنند میگوید حبیب رسول خدا(ص) فرموده هرگاه دیدی با مردگان سخن میگویی و جواب میشنوی بدان به مرگت چند روز بیشتر نمانده. در همان روزی که علی(ع) سلمان را در مدائی دفن کرد، هم توسط عده زیادی در مدائی دیده شد، هم توسط عده زیادی در مدینه. یعنی به طی‌الارض به مدائی آمده و برگشت یا خلق بدن فرمود. این واقعه از کرامات قطعی امیرمؤمنان(ع) است که شهود بسیاری بر آن اقامه شده.

ابیات سنگ قبر او را امیرمؤمنان(ع) سروده و آن موقع بر کفنش نوشته بود:

وَفَدْتُ إِلَى الْكَرِيمِ بِغَيْرِ زَادٍ، مِنَ الْحَسَنَاتِ وَ قَلْبٌ سَلِيمٌ  
إِذْ كَانَ الْوَفُودُ إِلَى الْكَرِيمِ، فَحَمِلَ زَادٌ أَقْبَحَ كُلَّ شَيْءٍ

یعنی بسوی خدای کریم میروم، آنهم بی‌توشه و زاد؛ چون به مهمانی کریم رفتند و توشه بردن بسیار زشت است.

رسول خدا(ص) راجع به سلمان فرمود: اشتیاق بهشت به سلمان بیش از اشتیاق سلمان به بهشت است.

امام صادق(ع) میفرمایند: سلمان اسم اعظم خدا را میدانست. در روایتی دیگر امام صادق(ع) میفرمایند: سلمان مُحَدَّث بود، یعنی ملائکه با او سخن میگفتند.

رسول خدا(ص) فرموده سلمان دریای علم است و کسی نمیتواند به عمقش برسد.

امام صادق(ع) میفرمایند: در اسلام، افقه از سلمان آفریده نشد.

علی(ع) روایت میکند که سلمان علم اولین و آخرین را داشت.

علی(ع) میفرماید: سلمان از آنهاست که به برکت وجودشان خدا مردم سرزمنی را روزی میدهد.

امام صادق(ع) میگوید نگویید سلمان فارسی بگویید سلمان محمدی، چون او از ماست. ابن عباس میگوید پس از مرگ سلمان او را بخواب دیدم، گفتم افضل اعمال پس از ایمان به خدا چیست؟ گفت: حبّ علی(ع).

سلمان در زمان حکومت بر ایران، ایرانیان را با اهل بیت(ع) آشنا کرد و پایه‌گذار تشیع در ایرانیان بود.

عامّه از رسول خدا(ص) روایت کرده‌اند که خدا به من وحی کرد که علی و سلمان و ابوذر و مقداد را دوست بدار.

برای شأن نزول این آیه شخصیت‌های دیگری نیز گفته‌اند اما از آنجا که ایمان آوردن اکثر این شخصیت‌ها جز سلمان به سالهای پایانی عمر پیامبر(ص) یعنی سالها پس از نزول این آیات مربوط است، به نظر می‌آید اینها تطبیقی برای آیه باشند نه شأن نزول آن.

**وَإِذَا يُنْتَلِي عَلَيْهِمْ قَاتُلُوا آَمْنًا بِإِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ (٥٣)**

وقتی قرآن برایشان خوانده میشود میگویند: به آن ایمان آوردیم، سخن درستی است از طرف خدا. ما پیشتر با بشارتی که کتاب خودمان به آمدنش داده بود، در برابر شنیدیم.

عبارت "إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ" را اینطور هم میشود فهمید که خواسته‌اند بگویند ما از قبل خودمان مسلمان بودیم. چون اصول تمام دین‌ها تسلیم در برابر خداست.

چنین جملاتی هم، فقط از زبان سلمان قابل شنیدن است نه آن دیگران که حتی در حد صفت‌ال تعالی سلمان هم نیستند.

أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرًا هُمْ مَرَتَّبٌ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرُءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفَقُونَ  
 (٥٤) وَإِذَا سَمِعُوا الْغُورَ أَغْرِضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا  
 تَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ (٥٥)

به چنین اهل کتابی، دو چندان پاداش میدهند. بخاطر صبری که همیشه داشتند و بخاطر اینکه بدی دیگران را با خوبی پاسخ میدهند و در راه خدا خرج میکنند. و چون کلام بیهوده میشنوند، از آن اعراض میکنند و میگویند: ما راه خود را میرویم و شما راه خود را بروید. ما را به خیر و شما را به سلامت. ما با نادانها کاری نداریم.

در این دو آیه چند صفت برشمرده که اثرب و واضحی در توفیق معنوی انسان و سریع شدن سیر او دارند. اینها عبارتند از: التزام عملی به صبر، جواب دادن بدیها با خوبی، ریزش مدام، پرهیز جدی از هرآنچه فایده الهی ندارد، قطع معاشرت با اهل لغو آنهم با مدارا و نرمی. جلد بیست و هفتم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که در فاصله بین عیسی تا محمد(ص) هرکس منتظر محمد(ص) بوده، از آنهاست که طبق این آیه اجر دو برابر دارد. کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که این آیه راجع به اهل تقیه است و تقیه پاداش مضاعف دارد و حسن در این آیه تقیه است و سیئه، افشاکردن ایمان.

جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که اصحاب کهف من باب تقیه در جشن کافران شرکت میکردند و زنار میبیستند، بنابراین خدا دو ثواب به آنها داد. عبارت "أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرًا هُمْ مَرَّتَبٌ" بی اشاره به این مطلب نیست که آن اهل کتابی که بخاطر استضعفاف، حقانیت قرآن برایشان معلوم نشده و بر دین سابق خود باقی مانده‌اند، فی نفسه مأجورند، گرچه اجرشان مضاعف نیست.

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَخْبَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (٥٦)

محمد، تو نمیتوانی هرکه را که دوست داری هدایت کنی. این خداست که هرکه را بخواهد هدایت میکند زیرا او افراد لایق را بهتر میشناسد.

این آیه از مهم‌ترین آیاتی است که باید همیشه نصب‌العین معلمین مذهبی که ادامه دهنده‌گان طریق نبوت‌اند، باشد. آنها باید بذر بپاشند، اینکه در کدام دل جوانه بزند و سبز شود، با خداست: ﴿أَنَّمُّ تَزَرَّعْوْنَهُ أَمْ نَحْنُ الْأَرْعُونَ﴾ [سوره الواقعة : ٦٤] شما زارعید یا خدا؟ البته که خدا.

عامّه این آیه را راجع به ابوطالب میدانند، چنین گفته‌اند تا در برابر ابوسفیان که پدر معاویه است و سالها با اسلام دشمنی کرده، پدر علی(ع) را نیز مشرك جلوه دهنده و تعادلی ایجاد کنند. اما از نظر شیعیان ایمان ابوطالب از محکمات تاریخ است و کتابهای بسیاری در این زمینه تالیف شده.

جلد سی و پنجم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند ابوطالب مامور به پنهان کردن ایمان بود و بخاطر این تقیه که مصلحت اسلام در آن بود، خداوند پاداشی دو برابر به او داد. ابوطالب از دنیا نرفت مگر اینکه پیش از آن از جانب خدا وعده بهشت به او داده شد. از امیر المؤمنان(ع) روایت است که اگر پدرم شفاعت تمام اهل زمین را بکند از او پذیرفته میشود. مگر میشود پدر در جهنم باشد و پرسش قسمیم النار و الجنه؟!

جلد سوم بحار الانوار روایت میکند که کسی نزد امام صادق(ع) آمد و گفت تو اگر پسر پدرانت باشی، قطعاً پسر بتپرستانی. امام صادق(ع) فرمود: فرزندان اسماعیل در گذر زمان غافل و کافر شدند اما هرگز بت نپرستیدند. چون ابراهیم(ع) دعا کرده: وَاجْتَنِي وَنَبَّئْنِي أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ [سوره ابراهیم : ٣٥]. بتپرستانی کار اعراب این سرزمین بوده، نه نسل ابراهیم.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند ابوطالب به حساب ابجد جمل ایمان آورد: با دست خویش عدد شصت و سه را نشان داد که میشود: الله احْدُ جواد.

جلد نوزدهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی ابوطالب مرد، جبرئیل به پیامبر(ص) گفت از مکه هجرت کن که دیگر در اینجا یاوری نداری.

راجع به عبارت "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ" کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که برای خدا کار کنید نه مردم و بر سر دیتان با کسی خصومت نکنید که دلتان تاریک میشود. خداوند

فرموده "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ" پس مردم را به حال خود بگذارید. خدا هرکس را که صلاح بداند به ایمان هدایت خواهد کرد.

جلد سی و سوم بحار الانوار روایت میکند که قبل از حرکت سپاه بسوی صقیع، اصحاب به امیر مومنان (ع) گفتند خوب است اول نامه‌ای به معاویه بنویسی و به طریقِ صلاح دعوتش کنی. علی (ع) نامه‌ای نوشت و او را از تفرقه و آلوگی به خون مسلمانان حذر داد، معاویه یک جمله جواب نوشت:

لیس بینی و بین عمر عتاب، غیر طعن الکُلی و حَرَّ الرِّقَابِ.

یعنی بین من و تو هیچ مسئله خاصی نیست جز آنکه باید سینه هم را بدریم.

علی (ع) که نامه وی را دید، فرمود "إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ" سپس فرمان جنگ را صادر کرد.

وَ قَالُوا إِنَّ تَتَبَعُ الْهُدَى مَعَكَ تُتَخَطَّفُ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَمْ نُنْكَنْ لِلَّهِ مَا آمَنَّا يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۵۷)

برخی از مشرکین مکه بهانه میآورند که اگر با تو از هدایت الهی پیروی کنیم، جماعتِ بی‌دین ریشه‌ما را میکنند. به آنها بگو: مگر در مکانی امن مستقرشان نکردیم که همه رقم نعمت، که رزقی است از جانب ما، به طرفشان سرازیر میشود. با این حال اکثرشان نمیفهمند. یعنی بجای آنکه از زوال نعمت در آینده بترسند و بخاطرش به خدا که ولی نعمت است پشت کنند، بر عکس، بخاطر نعماتی که از گذشته تا کنون، خدا بهره‌مندشان کرده، باید به خدا رو کنند. تا که نعمت برایشان بماند و فزون شود.

این آیه صراحة دارد که ایمان آوردن تنها به آگاهی داشتن نیست، بلکه به جرأت هم نیاز دارد. چه بسیار آدمهایی که حق را میشناسند و به آن اقرار دارند اما از ترس، ایمان نمیآورند و از آن سر باز می‌زنند.

ایده جالی که این آیه دارد دفع ترس از دست دادن نعمت، با تذکر به الطاف الهی گذشته است.

روضۃ الاعظین از امام سجاد(ع) روایت میکند که سران شرک به خانه ابوطالب آمدند تا با محمد(ص) دیدار و مذاکره کنند. در این بین به محمد(ص) گفتند تو فقط بسوی ما آمده‌ای یا دیگر مردمان هم در رسالت تو سهیم‌اند. رسول خدا(ص) فرمود: به سیاه و سفید و عرب و عجم مبعوث شده‌ام، بزودی هم به فرمانروایان فارس و روم نامه خواهم نوشت. سران شرک حیران شدند و به ابوطالب گفتند: بخدا اگر ایرانیان و رومیان این سخن را بشنوند ما را از این سرزین آواره میکنند و سنگهای کعبه را یکی‌یکی خواهند کرد. اینجا بود که این آیات نازل شد: **قَالُوا إِنْ تَبِعُ الْهُدَىٰ مَعَكَ تُتَخَطَّفُ مِنْ أَرْضِنَا...**

**وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرْرُ مَعِيشَتَهَا فَتَلَكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُشَكِّنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًاً وَ كُنَّا نَحْنُ الْقَارِئُونَ (۵۸)**

آری، چه شهرهای زیادی را نایود کردیم که بدلیل کثرت نعمت، سرمستی و طغیان کردند. حالا این خانه‌هایشان: بعد از آنها جز اندکی، همه متروکه شد و ما وارث آن شدیم. "بطر در معیشت" یعنی زندگی کردن در اوج غفلتی که آدم هر کار دلش خواست بکند. بی‌آنکه فکر کند آخرتی هست، حساب و کتابی هست. بهترین ترجمه برای آن همان بدمستی یا سرمستی است که از افراط نعمت‌زدگی بوجود می‌آید.

وارث شدن خدا یعنی زائل شدن مالکیت اعتباری انسانهایی که مدتی قلیل امانتدار مال الله بودند، و برگشت ظاهری مال به خدا. البته حقیقتا همیشه مال، مال خود خدا بوده، و فقط امانتی از صاحب امانت بازگشته به مالک حقیقی. تا اگر خدا بخواهد خودش به نسل بعد قرض دهد یا اگر بخواهد مخروبه رهایش کند. چنانکه نسبت به اقوام هلاک شده به هلاکت جمعی، سنت خدادست که مخروبه بماند و عبرت آیندگان باشد.

پس اگر کسی الان کاخ نشین است و بدمستی میکند و خود را کامروا میپندارد، مال امروز و فرداست، پس فردا، به نصّ این آیه خرابه‌نشین خواهد بود. تنها کسی عیش مدام در دنیا و بزرخ و آخرت دارد که دوست خدا شده باشد: **أَلَا إِنَّ أُولَيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ** [سوره یونس : ۶۲]

سنت خدا هلاکت ثروتمندان بی ایمان است.  
تحف العقول از امیر مؤمنان (ع) روایت میکند که بینید آنها که خانه‌ها ساختند و خود را مشغول میکردند و کارهای بیهوده انجام میدادند، بسوی گور رهسپار شدند و مساکنشان ماند. سپس تلاوت فرمود: **قَاتِلُكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُشْكِنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَبِيلًا.**

**وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرْيَ حَتَّىٰ يَتَعَثَّ فِي أَمْهَا رَسُولاً يَتَلَوُ عَانِيهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي  
الْقُرْيِ إِلَّا وَ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ (۵۹)**

البته خدا شهرها را نابود نمیکند مگر بعد از اینکه به مرکز آنها پیامبری بفرستد تا آیه‌هایمان را برایشان بخواند. ما شهرها را نابود نمیکنیم الا اینکه اهلش ستمکار باشند.

**وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (۶۰)**

نهایتاً آنچه به شما داده شده خوشی‌های زودگذر زندگی دنیاست و زرق و برق آن، در حالیکه آنچه پیش خدادست بهتر است و باقی تر. آیا به این فکر نمیکنید؟!  
جلد هشتم بحار الانوار از حضرت سلمان(ره) روایت میکند که هرگاه فاطمه زهرا (س) را میدیدم، زبانش تر بود به این ذکر که "ما عنده اللہ خییر و أبقبی". این مطلب را با پیغمبر(ص) در میان گذاشتیم، فرمود: دخترم فاطمه از سبقین است.  
جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از رسول خدا(ص)، روایت میکند که صدقه اگر هفتاد واسطه هم بخورد تا بدست نیازمند برسد، همگی ثواب کامل صدقه را میبرند. سپس تلاوت فرمود: مَا  
عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَىٰ.

**أَفَمْنَ وَعْدُنَا وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَا يَقِيهُ كَمْ مَتَعَنا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ مِنَ  
الْمُحْضَرِينَ (۶۱)**

کسی که وعده نیکی به او داده ایم و او حتماً به آن میرسد، آیا مثل کسی است که فقط از خوشی های زودگذر دنیا بهره مندش ساخته ایم و روز قیامت باید برای عذاب احضار شود؟!

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِي الَّذِينَ كُنْتُمْ تَرْعَمُونَ (۶۲)

روزی خدا صدایشان میزند و میگوید کجا بیند آن معبدهایی که از روی گمان بجای من میپرسنید؟!

قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقُولُ رَبَّنَا هُوَ لَأَنَّهُ الَّذِينَ أَغْوَيْتَهُمْ كَمَا غَوَيْتَنَا تَبَرَّأْنَا إِنِّي كَمَا كَانُوا إِلَيْنَا يَعْبُدُونَ (۶۳)

معبدهایی که خودشان محکوم شده اند میگویند: خدایا اینها را ما گمراه کردیم، گمراهشان کردیم چون خودمان گمراه بودیم. اکنون پیش تو از آنها بیزاری میجوییم. اینها اصلاً ما را نمیپرسنیدند.

منظور از این معبدهای محکوم، رؤسا از انس و شیاطین از جن اند، که جماعتی را بدنبال خود برآوردند و به طاعت خود فرامیخواندند.

در عبارت "ما کانوا إِلَيْنَا يَعْبُدُونَ" این نکته مستتر است که پرستش غیر خدا، در واقع پرستش هوای نفس است نه آن معبدهای خیالی. یعنی مشرکین، حقیقتاً نه بت را میپرستند نه فرعون را، آنها بجای خدا، خود را میپرستند. برای همین آن معبدها وقتی به زبان میایند یا وقتی حقیقت را میبینند، میبینند که هواداران آنها را سر کار گذاشته اند و هر کس در بی خویش بوده.

وَقَبِيلَ اذْعُوا شُرَكَاءَ كُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِبُوا لَهُمْ وَرَأَوْا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ (۶۴)

به جماعتی هم که بجای خدا معبودهایی میپرستیدند گفته میشود: معبودهایتان را برای کمک صدا بزنید. صدا میزند و لی آنها جوابی نمیدهند. اینجا دیگر عذاب را میبینند و آرزو میکنند کاش در دنیا هدایت شده بودند.

**وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَا ذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ (٦٥)**

همان روز خدا صدایشان میزند و میپرسد: به پیامبران چه جوابی دادید؟

**فَعَمِّيَّتْ عَنْهِمُ الْأَقْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ (٦٦)**

به یکباره، آنروز ارتباط آنها با همه قطع میشود حتی نمیتوانند از هم چیزی پرسند. این برهه از آخرت که "عماء ماحض" است، از دردناکترین مواطن برای کسانی است که تجربه خلوت و انس با خدا را نداشته‌اند. آنها لذایذ و اعتبار و قوام خویش را از بیرون خود میگرفته‌اند. چرا؟ چون درونشان پوک و پوچ و میان‌تهی بوده! حالا که ارتباط آنها را با بیرون قطع میکنند، از مرگ برایشان بدتر است. این مرحله تنهایی برای بعضی شاید هزاران سال طول بکشد.

**فَآمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَى أَنْ يُكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ (٦٧)**

فقط کسانی از این وضعیت مستثنی هستند که توبه کرده و ایمان آورده و عمل صالحی داشته باشند، امید است که اینها رستگار شوند.

**وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرُهُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْكِرُونَ (٦٨)**

آری، خداست که هرچه بخواهد می‌افریند و با آن هر کار که بخواهد میکند، هیچ‌کس هم هیچ اختیاری ندارد. منزه است خدا و برتر است از اینکه به میل کسی رفتار کند.

این آیه از جلالی‌ترین و مهیب ترین آیات قرآن است و در آن هست کردن و حکم راندن راجع به هست‌ها، منحصر به خدا اعلام شده. خلاصه اینکه خدا فرموده: همین است که هست.

به کسی چه مربوط! من خدای عالم و هرچه بخواهم می‌افرینم و آفریده‌ها همه مال منند، پس با آنها هرچه بخواهم می‌کنم. هیچ‌کس هم هیچ اختیاری ندارد و هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و به هیچ‌کس هم ربطی ندارد.

امثال این آیات و عظمت و مهابت و هیبت و بهاء آنها، آدم را می‌کشانند به سجده و نیست شدن و فنا در برابر عظمت و کبریای خدا.

بجاست آنها که از نفس خویش در رنجند یا آنها که در آرزوی بقاء بالله و دست شستن از حیات و تدبیر و اختیارِ مجازی خویشند، این آیه را ذکر خویش کنند و نفس را بدان بمیرانند و دل را زنده کنند. بخصوص که این آیه مثل ذکر یونسیه، نوعی تسبیح است. می‌شود آنرا ذکر فنائیه نامید، چون هستی مجازی انسان را دود کرده و انسان را متوجه حقیقت هست‌آفرین می‌کند.

کفایه‌الاثر از حضرت زهراء(س) روایت می‌کند که انتخاب امام با مردم نیست. مگر نخوانده‌اند که: **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ**.

احتجاج از وجود مقدس امام زمان(عج) روایت می‌کند که انتخاب امام با مردم نیست. بهترین مردم موسی(ع) بود که به انتخاب خود افرادی را برای میقات خدا برگزید اما همه منافق از آب در آمدند. وقتی حال موسی(ع) چنین است، حال بقیه مردم روشن است. **وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ**.

**وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تَكِنُ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ (۶۹)**

بله، خدا هم مکنونات قلبی خلائق را میداند و هم هرچه را که بروز میدهند. علی بن ابراهیم گوید یعنی از قبل، نقشه کشیده بودند که امامت را بدزدند و علی(ع) را خانه نشین کنند و خدا از نقشه‌های آنها مطلع بود.

**وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۷۰)**

اوست خدای یکتابی که معبدی جز او نیست، برازنده حمد در دنیا و آخرت، تنها اوست.  
حکم، حکم اوست و رجوع شما، در نهایت به سوی اوست.

این آیه از آیات الاذکار است که کمتر به آن توجه شده و میشود ذکر و فکر سالکین قرار بگیرد.

این آیه تفصیل آیه استرجاع یعنی إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ نیز محسوب میشود. میشود آنرا استرجاع کبیر نامید. ضمناً این آیه خصوصیاتی دارد که آنرا در زمرة آیات اسم اعظم قرار می‌دهد.

**قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَّهُ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُمْ بِضِيَاءٍ أَ  
فَلَا تَسْمَعُونَ (۷۱)**

پیامبر، به آنها بگو: به نظرتان، اگر خدا شب را تا قیامت طولانی کند، کدام معبد جز خدا میتواند برای شما ذره‌ای روشنایی پدید آورد؟! پس چرا گوش شنوا ندارید؟!

**قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَّهُ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُمْ بِلَيْلٍ  
تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبَصِّرُونَ (۷۲)**

بگو: به نظر شما، اگر روز را تا قیامت کش دهد، کدام معبد جز خدا میتواند برایتان تاریکی شب را بیاورد تا در آن استراحت کنید؟! چرا چشم خود را به حقیقت بسته‌اید؟!

**وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۷۳)**

بله، از رحمت خداست که هم شب برایتان گذاشت، هم روز تا در یکی آرام بگیرید و در دیگری دنبال رزق و روزی اش بروید. شاید که شکر کنید.

**وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَرْعَمُونَ (۷۴)**

روزی هم خدا صدایشان میزند و میپرسد: کجا هستند معبدهایی که خیال میکردید؟!

وَنَرَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۷۵)

آنراز از هر گروهی شاهدی جدا میکنیم و جلوی او به کافران می‌گوییم: برای کفر خود دلیل بیاورید! آنوقت به وضوح میفهمند که حق، فقط خداست و دستشان از معبدهای خیالی خالی میماند.

یعنی از نخستین اتفاقات قیامت، جدای انبیاء و مؤمنین کامل از صف مردمان است. در جاهای دیگر قرآن، انبیاء و اولیاء، شاهدان قیامت دانسته شده‌اند. یعنی هم‌اکنون شاهد اعمال مایند و روزی در حضور آنها محاکمه خواهیم شد. البته فرشتگان هم در سطحی پایین‌تر و خود خدای متعال در سطح اعلی، شاهد آنچه در هستی میگذرد هستند و محاکمه آخرت، در محضر حق بربرا میگردد. پس چشم‌های زیادی هر لحظه ناظر ما هستند، مراقب خود باشیم!

این آیه میتواند اینطور هم فهم شود که در هر عصری، امامی هست که شاهد اعمال امت باشد. چنانکه در برخی روایات اینطور فهم شده.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که از هر فرقه‌ای امامش شاهد است.

\*\*\*

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمٍ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنْتُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَئِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَقْرَبْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحَينَ (۷۶)

قارون با اینکه از قوم موسی بود اما در برابر آنها قد علم کرد، ما آنقدر به قارون ثروت داده بودیم که جایجایی گنج‌های او حتی بر گروهی کارگر قوی‌جثه سخت بود. قومش به او گفتند: اینقدر سرخوش نباش! که خدا سرخوشان را دوست ندارد.

قارون را نه تنها از قوم موسی، بلکه قوم و خویش نزدیک او و خواستگار خواهر او دانسته‌اند. قارون نخست مامور وصول مالیات از بنی اسرائیل بود، فرعون که بخل و حرص او را پستید، او را خزانه‌دار خود کرد. قارون از این رهگذر به ثروت شخصی بی‌حد و حصری رسید. چند سال موسی و هارون در مصر بر بنی اسرائیل نبوت میکردند و با فرعونیان کج‌دار و مریض تعامل داشتند تا سرانجام فرمان خدا مبنی بر فرار از مصر و گذشتن از نیل صادر گشت. قارون چند ماه قبل از این هجرت به موسی ایمان آورده بود لذا همراه ایشان از نیل گذشت و با آنها در صحرای سینا ساکن شد. قارون بخاطر پوش همیشه افرادی را گرد خود داشت، کم کم این عده زیاد شدند و او همراه هوادارانش از بقیه جدا شد و در کناری ساکن گشت. با گذشت زمان بنای مخالفت با موسی را نهاد و حدود دویست مُربید بدor خویش جمع کرد، او در برابر نبوت موسی، این اندیشه را علّم کرد که خدا در دل پاک تک‌تک انسانها هست، پس چه نیازی به نبوت موسی و هارون است؟ گویند قارون مدام تورات میخواند و سرانجام وقته عالم به دین خدا بود. اختلافات او با موسی در گذر زمان شدت گرفت و سرانجام موسی از او درخواست زکات کرد، به مخالفت علنی با موسی پرداخت و مطالبهٔ مال از جانب موسی را دلیل کذب او دانست و علیه موسی تبلیغ کرد که تمام این ادعای نبوت، آخرش برای سرکیسه کردن ماست. قارون در ادامه مبارزاتش با موسی مریدان خویش را مسلح کرد و در تدارک خروج بود. در این میان به زنی بدکاره پول داد تا مدعی شود موسی با او زنا کرده. اما آن زن در برابر شهود، گفت که چنین نیست و قارون به من پول داده تا چنین تهمتی به موسی بیندم. کار که به اینجا رسید، موسی قارون را نفرین کرد و قارون با تمام خانه و گنجینه‌اش یکجا در شکافِ زمین فرورفت.

به نظر می‌آید مراد از "مفاتح" در آیهٔ شریفه، خود صندوق‌های گنج باشد نه کلیدهای آنها. عبارت "لَا تَنْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" که نصیحت مؤمنین به قارون و قارونیان است، عبارت مهمی است و باید خوب موشکافی شود. این عبارت کلید فهم قصهٔ قارون است. مقصود از "فرح" سرخوشی از دنیاست یعنی مست دنیا شدن و فراموش کردن خدا. این حالت، پیش‌درآمد اخذ الهی است: فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكْرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ

إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخْذَنَاهُمْ بَعْتَدًا فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ [سوره الأنعام : ٤٤] يعني وقتی تذکرات الهی را پشت گوش انداختند، دنیا را به پای آنها ریختیم تا بدان "فرح" یافتند، در این حال آنها را گرفتیم در حالیکه وارفته بودند.

البته مطلق فرح بد نیست: بِقَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَيُذَلِّكَ فَلَيُفْرِحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ [سوره یونس : ٥٨] وقتی می‌بینید فضل خدا و رحمتش شامل حال شما شده، خوشحال شوید، این‌ها بدرد می‌خورد نه اموالی که جمع می‌کنید.

از آیه ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفَرَّحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ [سوره غافر : ٧٥] هم بر می‌آید که فرح بغیر حق است که مذموم است.

بیشترین فرح حق، مال کسانی است که از دنیا و از خود گذشتند و در راه خدا شهید شدند: فَرِحَيْنَ بِمَا أَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسَّرَ شُرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا حَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْرَنُونَ [سوره آل عمران : ١٧٠]

در واقع فرح به حیات دنیا یعنی مال و منال و مقام و لذایذش مذموم است: فَرُحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ إِلَّا مَتَاعٌ [سوره الرعد : ٢٦] به زندگی دنیا سرمست می‌شوند حال آنکه پیش آخرت بسی ناجیز است.

علاوه بر مال و منال، عقاید باطل انسان نیز می‌تواند تکیه‌گاه فرح او باشد: فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبُيُّنَاتِ فَرُحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ [سوره غافر : ٨٣] بجائی پذیرش دین حق از پیامبران خدا، به آنچه خود داشتند، دلخوش بودند.

حتی دین تحریف شده و تنقیص یافته می‌تواند فرح بخش گمراهان باشد: فَتَقَطَّلُوا أَمْرُهُمْ بَيْتَهُمْ زُبَرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرُحُونَ [سوره المؤمنون : ٥٣] دین خدا را مایین خود تکه‌پاره کردند و هرگروهی دلخوش، به آنچه پیش او مانده بود.

از اقسام احمقانه فرح، فرح به سختی دیگران است: إِنْ تُصِبُّكُمْ سَيِّئَةً يَفْرَحُوا بِهَا [سوره آل عمران : ١٢٠] چون به شما مؤمنین سختی میرسد، کافرین در پوست خود نمی‌گنجند.

احمقانه‌تر از آن، فرح به تخلف از دین خداست: فَرَحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ [سوره التوبه : ٨١] از دستور پیامبر سریچی کردند و خوشحالی هم می‌کنند!

پس هم فرٰح ممدوح داریم و فرٰح مذموم، قسم سوم، فرٰحی است که گرچه گناه نیست اما زیننده مؤمنین نیست، شاید بشود آنرا فرٰح مکروه نامید. آن، عبارتست از تطور حال و خوشحالی ناشی از رسیدن چیزی به مؤمن: لَا تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرُحُوا بِمَا أَتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ [سوره الحیدد : ۲۳] به آنچه میروند افسوس مخورید و به آنچه میآید، فی نفسه، دلشاد نشوید. چون خدا چنین آدمی را دوست ندارد.

البته کراحت این نوع فرٰح، مال وقتی است که مؤمن نظر به خود آن تحفه دارد، اما اگر نظرش به خدایی باشد که آن تحفه را داده، چون نظر به فضل خداست، قسمی از فرٰح ممدوح است: وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ [سوره الروم : ۴].

پس نصیحت روشن دلان به قارون مسلکان وقتی میگویند: لَا تَقْرَحْ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرْجِينَ، اینست که به مالت دلخوش، و از بندگی خدا غافل میباش که مالت نمی‌باید و باید روزی پیش خدا جوابگو باشی. خدا هم با آنها که به غیر او سرمست، و به جز او، دلشادند، میانه خوبی ندارد و روزگار أخذ و ایام تلخی برایشان کنار گذاشت.

در عوض با مال و فراغت، که امانت است، رضای خدا را طلب کن. که در آیه بعد مفصل‌آمده.

عبارت "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرْجِينَ" نشان میدهد که سرمستان دنیا از محبت خدا محروم‌اند. وقتی خدا آنها را دوست ندارد، آنها هم طرفی از محبت خدا نمی‌بینندند. سر اینکه برخی اغنبیاء گله دارند که در نمازشان لذت حضور را احساس نمی‌کنند در همین آیه نهفته است و بدلیل آلودگی آنها به فرٰح است.

جلد سیزدهم بحار الانوار از امام باقر(ع) روایت میکند که خدا به موسی وحی نمود: مشغول شدن به کثرت مال، نفائص و گناهان آدم را از یاد او میبرد و فراموش میکند آمده تا خود را تزکیه کند و سبب کاستی در ذکر خدا میشود که خودش موجب قساوت قلب است.

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةِ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَخْسِنْ كَمَا أَخْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْتَغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (۷۷)

با آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را تحصیل کن، در عین حال سهم خود را هم از دنیا فراموش مکن و خوبی کن همانطور که خدا در حق تو خوبی کرده و در زمین فساد به راه مینداز که خدا مفسدین را دوست ندارد.

این آیه بهترین توصیه به ممکنین است و میگوید مال را در جایی که رضای خداست بکار اندازند تا در فرصتی که در دنیا نصیبشان شده و با مالی که خدا به آنها داده به قرب حق دست پیدا کنند. یعنی مال را صرف نیکی به خلق و هدایت آنها بسوی خدا کنند. از فراغتی هم که مال برایشان میآورد، استفاده کنند برای عبادت و خلوت. اینکه گفته "وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارُ الْأَخِرَةَ" و نگفته "بِمَا آتَاكَ اللَّهُ" خیلی طریف است، یعنی در همان نعمت‌هایی که خدا داده خدا را بجوید. این، شکر را هم شامل میشود. یعنی اغنياء بلکه همهٔ ما نعمت را از خدا ببینیم و در نعمت، خدا را بجوییم و نعمت را صرف عبادت و خدمت کنیم تا بُرد کنیم، و الا باخته‌ایم. بخصوص اغنياء مبادا نعمت را صرف فساد در زمین کنند. فساد در زمین عبارتست از: سد کردن طریق هدایت و عَلَمَ کردن بساط ضلالت و ستم کردن به بندگان خدا و به غفلت کشاندن مردم با مجالس تلهی و اطاعت خواستن از مردم و آنها را از طاعت خدا به طاعت خویش کشیدن. این کارها از اغنياء راحت‌تر بر می‌آید تا فقراء. آنها هستند که میتوانند رشوه دهنده و حق را ناحق کنند، آنها هستند که میتوانند حرم‌سرا درست کنند و دختران را بدیخت نمایند، آنها هستند که میتوانند بول دهنده تا علیه دین تبلیغ شود، آنها هستند که میتوانند به مؤمنین افترا زنند و افترا را در جامعه شیوع دهنند، آنها هستند که میتوانند حق کارگر و همسایهٔ خود را بخورند و دستش به جایی نرسد، آنها هستند که میتوانند مهمانی بگیرند و خلائق را به افیون آلوده کنند، آنها هستند که میتوانند با کبر و غرور با عیال الله سخن بگویند و آنها را تحقیر کنند.

یک نکته، ناگفته ماند و آن عبارت "لَا تَسْنَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا" است: نصیب هر کس از دنیا، آن‌لذتی است که حلال باشد و بی‌فرح مذموم، محقق شود. مسلم است که این، از فردی به فرد دیگر متفاوت است. اما بعضی از مفسرین این عبارت را افراطی معنا کرده‌اند و گفته‌اند میگوید، هر چه میخواهی کیف کن اما فکر آخرت هم باش و بعضی تقریطی، و گفته‌اند

میخواهد بگوید فراموش نکن که سهمت از دنیا برای گذران زندگی چقدر است یعنی کم، خرج کن. در حالیکه سیاق این عبارت با توجه به قبل و بعدش، نه جواز زندگی اشرافی و همراه با اسراف است، نه توصیه به زهد عن الدنیا و رفض لذات. اصلاً نسبت به این دوگانه، در مقام بیان نیست بلکه میخواهد بگوید از دنیایت جوری بهره ببر که هم در این دنیا نصیب خوبی برده باشی، هم در آخرت. یعنی با آخرت طلبی، دنیای آبادت را به آخرت آبادت وصل کن. این است که این عبارت، هم برای اغنياء قابل توصیه است، هم برای فقراء.

تفسیر نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که "لَا تَسْأَلْ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا" یعنی از سلامتی، قوت، فراغت، جوانی، و شادابی ات برای آخرت استفاده کن.

از نکات جالب این آیه تذکر به این نکته است که ثروت بی حد، بهرهمندی بی حساب به همراه ندارد و نصیب هرکس محدود و معلوم و مشخص است. پس چه خوب که بقیه اش را بجای اینکه قبض کند، صرف تحصیل آخرتش نماید.

مصطفی الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی که ظاهرش فاسد است، باطنش هم فاسد است. آدم باید اصلاح را از باطن شروع کند تا ظاهرش هم اصلاح شود. هرکس در نهان از خدا بترسد خدا ظاهرش را حفظ میکند.

**قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي أَوْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُبْعَرِ مُؤْدَنَ (۷۸)**

اما قارون میگفت: من با فهم و زرنگی خودم به این مال و منال رسیده ام. مگر نمیدانست که خدا نسلهایی را قبل از او نابود کرده که به مراتب قوی تر و مال اندوزتر از او بودند. بله، چنین کسانی نابود میشوند بی آنکه از گناهانشان پرس و جو شود.

بدترین صفت قارون که ام الفساد صفات بنی آدم است اینست که به لیاقت خود نسبت میداد نه فضل خدا. آدم خراب‌گُن‌تر از این، صفت نداریم. هروقت آدم مواهب الهی را به حساب خوبی و زرنگی خودش گذاشت، بداند که عنقریب و بی‌بازجویی، یعنی بدون هشدار قبلی (نکته اینجاست) مثل قارون، خَسْفَ شده و به زمین فروخواهد رفت.

عبارت "لَا يُسَأَّلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ" عبارت مبهوت کننده‌ای است، توضیح اینکه معمولاً آدمهای بدکاری که در ایمان و عمل صالح کم گذاشته‌اند، زبانِ درازی هم دارند و عادت کرده‌اند کارهای خود را توجیه کنند، در دنیا هم معمولاً کسی حریف آنها نمی‌شود. برای همین توصیهٔ دین در رابطه با تعامل آنها، یا اعراض است یا قتال. یعنی جر و بحث با آنها فایده‌ای ندارد، اما این آیه، سلاح آنها را از کار می‌اندازد. این آیه می‌گوید اصلاح از آنها نمی‌پرسیم که چرا چنین کارهایی مرتکب شدید، تا حاضر جوابی کنند و دلیل بتراشند. بلکه بی‌مکالمه و گفت و شنود، آنها را در آتش میریزیم. اهمیت آیه معلوم شد! این آیه هم افق است با آیاتی مثل: قَالَ اخْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونَ [سوره المؤمنون : ۱۰۸] در جنهم خفه‌خون بگیرید و صدایتان در نیاید. یا آیه: لَا يَنَّكِلُمُونَ إِلَّا مَنْ أَذْنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَّابًا [سوره النبأ : ۳۸] هیچ‌کس حق ندارد حرف بزند جز با اجازه خدا و تازه باید حرف درست بزند. یا آیه: هَذَا يَوْمُ لَا يَنْظَلُونَ وَلَا يُؤْدَنُ لَهُمْ فَيَعْنَدُرُونَ [سوره المرسلات : ۳۶] امروز روزی است که حرف نمی‌زینید! و اجازه داده نمی‌شود تا عنز بتراشید.

در هر حال، قلع و قمع گردنکشان از سنت‌های خداست.

**فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِيَّتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ  
إِنَّهُ لَذُو حَظٍ عَظِيمٍ (۷۹)**

بخاطر خودنمایی، قارون غرق در تجمل بین قومش ظاهر می‌شد. آنها که عاشق دنیا بودند حسرت می‌خوردند که کاش جاه و جلالی را که به قارون داده‌اند به ما هم میدادند. واقعاً که خوش به حالت!

فاء در اول این آیه فاء سببیت است یعنی می‌خواهد بگوید بخاطر این خوی و اخلاقی که قارون داشت، چنین می‌کرد و با کبکبه و دبدبه در میان مردم ظاهر می‌شد. چون این رفتار، خصلت قارون بوده، باید ماضی استمراری ترجمه شود، چنان که ما ترجمه کردیم. این آیه می‌گوید حسرت زندگی دیگران را داشتن بخاطر دنیاطلبی و غفلت از بندگی خداست. وقتی آدم یادش رفت که از کجا آمده و به کجا می‌رود و پس‌فردا از او چه می‌خواهند، معلوم

است که دنبال این و آن میافتد و حسرت زندگی این و آن را میخورد. اینها همه از مُهمَل بودن و فراموش کردن خدا و آخرت است.

ضمناً این آیه به قبح خودنمایی، به رخ کشیدن، و اظهار متکبرانه نعمت هم بی اشعار نیست. یعنی این صفت غیر از اینکه دیگران را خراب و از خدا دور میکند، موجب خرابی و دوری خود آدم هم از خدا هست.

**وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيُلْكُمُ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آتَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَ لَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ (۸۰)**

اما آنها که از علم الهی سیراب شده بودند، میگفتند: وای بر شما! ثواب الهی، برای مؤمنین نیکوکار، بهتر از هر ثروتی است. البته این برکتی است که فقط نصیب صابرین میشود.

بعضی ترجمه کرده‌اند: فهم این حقیقت، فقط نصیب صابرین میشود که ترجمه نادرستی است و مراد آیه را ذیج میکند.

این آیه روشن میسازد که علم الهی، انسان را از دنیا منخلع و عاشق ثواب آخرت میکند.

**فَخَسَقْتَا بِهِ وَ بِنَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِتَةٍ يَتَصْرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ (۸۱)**

در نهایت، قارون و خانمانش را در قعر زمین فرو بردیم. پس در برابر خدا نه حامیانی داشت که یاری اش کنند نه خودش توان دفاع از خودش را داشت.

خَسْف که مُجازات دنیوی خوی قارونی است، همیشه لازم نیست ظهور داشته باشد؛ خدا بعضی را خسف میکند و از چشم‌ها میاندازد بی‌آنکه بفهمند.

در چند روایت آمده که وقتی قارون به موسی تهمت زد و موسی تیرئه شد، به خدا گفت: اگر من بیامبر تو هستم، به خاطر من غصب فرما. خداوند هم فرمود: به زمین گفته‌ام از تو فرمان برد، هر حکمی میخواهی راجع به قارون صادر کن. پس موسی به زمین گفت: خُذیه یعنی او را بگیر. زمین هم شروع کرد به در خود فربلیعیدن قارون و کسانی که حاضر نشدند او

را ترک کنند. آنها پیوسته به موسی استغاثه میکردند و بخشش میطلبیدند اما موسی اعتنایی نکرد تا نابود شدند. گویا هفتاد بار استغاثه کردند. پس از این ماجرا، خدا به موسی گفت: اصلاً از تو چنین انتظاری نداشتم! اگر این همه استغاثه‌ای که به تو کرده بودند را یکبار به خودم کرده بودند، آنها را بخشیده بودم. منتها چون کار آنها را به تو تقویض کرده بودم، استغاثه آنها باید از طریق تو به من میرسید مگر اینکه مستقیماً خودم را صدا میزدند در آن صورت نجاتشان میدام. البته در روایتی است که موسی هم جواب داد: خدایا! قارون مرا به غیر نام تو قسم میداد و اگر از من به نام تو تقاضا میکرد، حتماً او را اجابت میکرد.

**وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنُّوا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيُكَانُ اللَّهُ يَسُطُّ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيُنْدِرُ لَهُ لَا أَنَّ اللَّهَ عَلَيْنَا لَخَسْفٌ بِنَا وَيُكَانُهُ لَا يَنْلَعُ الْكَافِرُونَ (۸۲)**

و آنها که تا دیروز آرزوی داشتند جای او باشند، میگفتند: عجب، مثل اینکه خداست که روزی هرکس را که صلاح بداند زیاد و کم میکند. اگر خدا بر ما مُنْت نهاده بود، ما را هم در زمین فروبده بود. عجب، مثل اینکه کافران عاقبت بخیر نمیشوند. یعنی بجای آرزوی دنیا، از خدا بخواهید توفیق ایمان و عمل صالح بدهد تا به ثواب خدا دست پیدا کنید و عاقبت به خیر شوید.

**تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُنْتَقِيَنَ (۸۳)**

آری، سرای آخرت را از آنِ کسانی میکنیم که در زمین خواستار هیچ علو و فسادی نباشند. عاقبت، از آنِ مُنْتَقِین است.

این آیه که شعاعِ ختام داستان قارون است، از غُرَر آیات قرآن کریم است و سعادت را خوب تلخیص و جوهركشی کرده: هرکس در بی سعادت است به کتاب خدا عمل کند و در اندیشه بندگی باشد نه خدایی کردن و گردن کشیدن یا به دلخواه خود تباھی آفریند.

آنها که در پی استغلال بر دیگران و اول شدن در امورند، در آخرت - و هم اکنون در باطن و حقیقت امر - تهی دست و بی‌چیز، و حقیر و ناچیزند.

عبارت "الْعَاقِبَةُ لِلْمُنْتَقِيْنَ" از یک منظر، خلاصه قرآن است.

جلد هفتاد و سوم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس جامه‌ای پیوشد که بخود ببالد با قارون محسور میشود. هرکس به دیگران فخر بفروشد با جبروت خدا منازعه کرده و نابود خواهد شد.

نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس حتی به بند کفش خود ببالد و با خود فکر کند بند کفش من از فلانی بهتر است، و احساس خوشحالی و تفاخر کند، مصدق این آیه شده.

ارشاد القلوب از امام صادق(ع) روایت میکند که با دنیا مثل مرداری بربخورد کنید که فقط بقدر ضرورت از آن استفاده ببرید. سپس فرمود آیه‌ای در قرآن است که تمام آرزوهای مؤمنرا بر باد میدهد. آن آیه این است: **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُنْتَقِيْنَ**.

العمده روایت میکند که علی(ع) در بازار راه میرفت و بلند بلند میخواند: **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُنْتَقِيْنَ**.

جلد یازدهم شرح نهج البلاغه روایت میکند که وقتی طلحه و زیب از علی(ع) کناره گرفتند و بوی فتنه به مشام رسید. علی(ع) به پسر طلحه گفت بین چه میخواهند؟ آنها پیغام دادند که امارت کوفه و بصره را. علی(ع) فرمود: به آن دو بگویید از خدا و رسولش بترسید و برای دنیای خود، خون مسلمین را هدر ندهید و غائله درست نکنید. **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُنْتَقِيْنَ**.

بصاری از امام باقر(ع) روایت میکند که هرکه به این آیه عمل کند در بهشتی وارد میشود بنام دارالجلال.

**مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۸۴)**

هرکس نیکی به جای آورد، پاداشی بهتر از آن دارد و هرکس بدی کند، جز با همان کارهای بدشان مجازات نمی‌شوند.

بعضی "جَاءَ بِالْحَسَنَةِ" را آوردن حسنہ به صحنه قیامت معنا کردہ اند که کار سختی است چون چه بسا آدم خوبی‌های زیادی کرده اما بعدا با گناه، مُنْت، ادیت، عُجب، تحقیر، یا اظهار ریائی آن برای دیگران، آنرا از بین میبرد و نمیتواند تا قیامت برساند.

راجع به حسنہ گفته "جاء" و راجع به سینه گفته "عمل" چون خوشبختانه نیکی حتی نیشن برای انسان ثواب محسوب میشود ولی بدی باید محقق شود تا ثبت شود. راجع به بدی با آوردن فعل استمراری یک قید دیگر هم اضافه کرده و گفته وقتی جزای بدیهاشان را میبینند که به آن عادتشان شده باشد و بر آن اصرار داشته باشند.

طبق این آیه خداوند پاداش کار خوب را با فضلش میدهد اما جزای کار بد را با عدلش. نتیجه داستان قارون اینست که بجائی برتری جویی و فساد در زمین، در پی حسنہ و علو مرتبه باشید.

\*\*\*

**إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأُدُكَ إِلَى مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَى وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۸۵)**

همان خدایی که بار تبلیغ قرآن را برد و شو شو نهاد، همو، تو را به بسوی خویش بازمیگرداند. بگو: خدا بهتر میداند چه کسی اسباب هدایت آورده و چه کسی غرق گمراهی است. این آیه از متشابهات است و نکره آمدن معاد معنای کل عبارت را نکره و ناشناخته کرده، برخی گفته‌اند بازگشت پیروزمندانه پیامبر به مکه مراد است. بعضی گفته‌اند مرگ پیامبر مراد است، بعضی گفته‌اند مقام شفاعت مراد است، بعضی گفته‌اند رجعت مراد است، بعضی هم - چون ما - آیه را به معاد مصطلح یعنی رستاخیز مربوط دانسته‌اند. همچنین ارتباط این عبارت

با عبارت بعدش روشن نیست. در آیات بعد هم نکات مبهم بسیاری هست لذا این قسمت آخر سوره جدأً از بخش‌های مشکل قرآن در وادی تفسیر است. و به نظر می‌آید در مجلسی جدا نازل شده و به ماقبلش بی‌ارتباط باشد.

**وَ مَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَى إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَاهِرًا لِلْكَافِرِينَ**  
(۸۶)

ای پیامبر، تو اصلاً انتظار نداشتی که کتاب آسمانی بر تو نازل شود. ولی این، لطفی از جانب خدا بود. در عوض هیچ‌گاه پشتیبان کافران مباش. احتمالاً مراد از پشتیبانی از کافران، میل به ایشان و مدارای بیش از حد با ایشان است. یعنی به شکرانه نعمت نبوت، از کافران فاصله بگیر.

این آیه حال درست سالک را هم ترسیم می‌کند. یعنی خودش را نباید لایق چیزی بداند و از این منظر، منتظر عنایات حق باشد. اگر عنایت و رحمتی قرار است به او برسد به لطف خداست. یعنی در عین انتظار رحمت بی‌کران خدا، حالت توقع نباید در او باشد. خدا به چنین کسانی چیزی میدهد.

دادِ حق را قابلیت شرط نیست؛ بلکه شرط قابلیت، داد اوست.

**وَ لَا يَصُدُّنَكَ عَنِ آيَاتِ اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أَنْرَلْتُ إِلَيْكَ وَ ادْعُ إِلَى رَبِّكَ وَ لَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ**  
(۸۷)

مبادا کافران تو را از آیات خدا پس از آنکه بر تو نازل شدند باز دارند. بسوی پروردگارت دعوت کن و هرگز از مشرکین مباش.

یعنی مبادا فکرت را مشغول کنند و از تلاوت و تبلیغ قرآن غافل شوی. مبادا در عمل به قرآن خلوص تو تنزّل کند و به شرک خفی آلوده شوی. گویا به پیامبر خطاب کرده اما مقصودش ماست.

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهٌ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُنْزَلُ جَنَاحُونَ  
(۸۸)

هرگز بجای خدا معبود دیگری را مخوان. معبودی جز خدا نیست. همه‌چیز نابود شدنی است جز وجه خدا. حکم از آن خداست و بسوی او برتان میگردانند.

نکته منحصر به فرد در این آیه عبارت "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" میباشد که در تمام قرآن بی‌نظیر است و فقط یک مشابه در سوره الرحمن دارد: "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَقِنَى وَجْهُ رَبِّكَ دُوِّيْ الجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ".

مقصود از وجه الله که تنها باقی هستی است، ذات خداست و تجلی ذات او در اشیاء یعنی جنبه وجه الهی آنها که اصل وجودشان است و از خدا بوده و پس از محو و فنای تعیینات و تشخّصات آنها، باقی می‌ماند و به خدا باز میگردد. پس همه چیز هلاک میشود و به حکم خدا هیچ چیز از آنها باقی نمیماند جز وجه الهی که در مرآه آنها جلوه داشته، آن وجه الله هم رجوع به خدا میکند و مُنْذَك در ذات او میشود و تنها خدا باقی نمیماند و بس. چنانکه، روزی چنین بوده.

وقتی همه چیز فانی و هالک است، پس در بی آنها بودن هم، بدنبال باد رفتن است و عاقبت ندارد. باید فقط و فقط در بی وجه الله بود: یکی بین و یکی گویی و یکی جوی.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که ای پسر مسعود، دنیا ملعون است و هر کس تلاشش فقط دنیا باشد، او هم مثل دنیا ملعون است. مگر خدا خودش نگفته: "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ".

در برخی روایات وجه الله، دین خدا معنا شده.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که در آیه "كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ" مقصود از وجه الله ماییم. ماییم آن دینی که از طریق آن باید به خدا نزدیک شد.

صدقوق در امالی از امام رضا(ع) روایت میکند که اینکه پیغمبر فرموده ثواب لا اله الا الله، نگاه کردن به وجه خداست، یعنی چنین کسی توفیق آشنایی با حجت خدا را پیدا میکند. برای همین پیامبر(ص) فرموده هرکس با عترت من دشمنی کند، در آخرت مرا نخواهد دید. تاویل الآیات از امام صادق(ع) روایت میکند مقصود از وجه الله هرکاری است که برای خدا انجام شود، چنین کارهای خدایی، نابود نمیشوند و تا ابد برکتشان جاری است.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند مقصود از گُل شَيْءٌ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ اینست که همه هلاک میشوند بجز کسانی که راه حق را انتخاب کرده باشند؛ یعنی شما شیعیان.

\*\*\*

سوره قصص ضمن داستان موسی درسهای زیادی را منتقل میکند. درس اول و آخرش اینکه آنچه خدا میخواهد، همان میشود. پس عاقلانه‌ترین کار به خدا تفویض کردن نتائج یا لاقل از خدا خواستن آنهاست.

مادر موسی که نه پیامبر بود نه از اوصیای انبیاء، امداد خاص الهی را در قالب وحی دریافت میکند، این نشان میدهد که چنین چیزی شدنی است. خدا ضمن الهام راه حل، توصیه‌ای به مادر موسی میکند که بسیار مهم است: نترس و مشوش مباش! برای عمل به این "دستور" باید از خدا ربط قلب خواست. ربط قلب بخشی از ایمان است. مؤمن باید همیشه خودش را در یقین به این مطلب نگه دارد که وعده خدا حق است. باید این یقین را پیوسته از خدا بخواهد.

داستان رشد و بالیدن موسی نشان میدهد که احسان، علم و حکمت خدا را بر انسان نازل میکند. پس هرکس در پی علم و حکمت است باید خوبی کند.

آن بخش از داستان موسی که منجر به قتلی ناخواسته شد، نشان میدهد که چگونه تقدير خدا بر تدبیر و خواست و عقل انسان پیشی می‌گیرد و فصل جدیدی از زندگی انسان آغاز میشود. در همین زمینه، امام صادق(ع) میفرمایند: گاهی خداوند برای اینکه تقديری در

زندگی کسی جاری کند، موقتاً عقلش را میگیرد و او کاری میکند و مسیر زندگی اش عوض میشود. بعد که خدا عقلش را به او برگرداند میگوید خدایا این چه کاری بود که کردم؟ نکته دیگر اینکه موسی پس از قتل، دست به دامان خود خدا شد و سریع خودش را دوباره در بغل خدا انداخت. خدا هم او را بخشدید.

دعاهای موسی و رفتارش همه جا درس آموز است و برای همین مفصل‌ا در قرآن ذکر شده. در همین سوره چندین دعا از او نقل شده.

یکی دیگر از ویژگیهای شخصیتی موسی که آموزنده است دست به خیر بودن اوست. تا کار خیری میدید که زمین مانده، کنار کار را میگرفت.

موسای فرستاده شده به دربار فرعون به معجزاتی مسلح شده، اما همچنان کسی به او ایمان نمیآورد. موسی استقامت میکند و سالها دعوتش را جار میزند. سرانجام خدا فرعونیان را غرق و بنی اسرائیل را نجات میدهد: آری، صبر مفتاح فرج است. خداوند فرعون و فرعونیان را به ظلم و تکبر وصف کرده. این صفات آخرش آدم را غرق میکند.

در بخش دوم سوره، بی‌دینی را عامل بدختیهای ناخواسته و مصیبت‌های گوناگون آدمی دانسته و از آدمی درخواست میکند تا بجای متابعت از هوای نفس و ائمهٔ کفر، بسوی ائمهٔ هدی رو کند و به آب حیات ایشان زنده شود.

سپس خصلت آنهایی را که اجر مضاعف و سیر تصاعدی در سلوک الی الله دارند، بیان میکند: آنها صبورند و بدیها را با خوبی پاسخ میدهند و از خود، از هر حیث، برای دیگران مایه میگذارند، از لغو معرض اند و در انتخاب معاشرین خود دقیق و ظنبین و وقتshan را برای کسی به هدر نمیدهند و نمیگذارند کسی وقتshan را به هدر دهد.

سپس تذکری بهجا به پیامبر(ص) و همهٔ ما میدهد: مؤمن شدن کسی بدست و بدلخواه شما نیست. بیخود وقت خود را صرف کسی نکنید. بذر ایمان بیفشناید و بروید. خدا هرکه را بخواهد خودش هدایت میکند.

سپس به نعمت‌های کنونی هرکس اشاره میکند و آنرا دلیل بر لزوم ایمان و تقوی میداند، اما مردم جاهل از ترس از دست رفتن نعمت و دشمنی کافران، از ایمان سرمی‌پیچند.

داستان قارون داستان من و توست، داستان همهٔ ماست. چون در وجود تمام ما قارونی نهفته است. جنبهٔ قارونی ما همان بخش است که رکون به خود و علم و ثروت و داشته‌های خود دارد و با آن خویش را از دیگران برتر میداند و خودنمایی میکند و حاضر نیست دنیا و داشته‌هایش را صرف وعدهٔ مغفرت و آخرت کند. به مایملک ناچیز خود دلخوش و بدان سرمست است و فراموش کرده از کجا آمده و به کجا باید برود. بجای شاد کردن دیگران در پی شادی خویش است و بجای احسان، در پی التذاذ؛ و بجای خوراندن، در پی خوردن. این، قارون است و عاقبتِ قارون، خَسْفُ است و اسارت در خاک.

اختتامِ سوره توصیه‌هایی است به رعایت دین و دانستن قدر کتاب مبین و اینکه باید از فرصتِ عمر بهره جست و خوبی کرد. چون همهٔ چیز، جز خدا و چیزی که خدایی باشد و برای خدا صورت گرفته باشد، در گذر زمان، محو و نابود میشود و چیزی از آن نمی‌ماند. ما هم بقدر خدایی بودنمان رنگ هستی داریم و می‌مانیم، و گرنه هلاکت، سرنوشت محتموم ماست.

## سوره عنکبوت

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

سوره عنکبوت با نهیی بی به مومنین آغاز میشود که فکر کرده اید همین که ایمان آور دید دیگر همه چیز تمام است؟ ابدًا، تک تک شما باید امتحان پس بدھید تا ایمان تان حقیقت پیدا کند و آنهایی که در ایمان ثبات قدم ندارند، معلوم شوند. تا بروند استغاثه کنند و خودشان را درمان کنند.

سپس بشارت میدهد به آنهایی که صدق در ایمان دارند و بدنبال لقاء الله اند که وعده دیدار نزدیک است و بزودی به آغوش خدا باز میگردند. بزودی تلاشهای آنها در راه خدا یعنی عبادتها و انفاقها و جانفشنای هایشان به ثمر مینشینند و محصولش را برداشت خواهند کرد. چنین مومنان نیکوکاری را خداوند پاک و تطهیر کرده و خطای هایشان را جبران میکند و بر اساس بهترین و خالصترین کارهایشان جزا میدهد.

آیات نخست این سوره در بستری نازل شده که مکیان، مسلمان شده ها را تحت فشار نهاده و از تمام ابزارها، از جمله تهدید عاطفی، حصر اجتماعی، محاصره اقتصادی، آزار و اذیت و تمسخر، و حتی شکنجه جسمی و در نهایت قتل، برای محدود کردن مسلمین و ممانعت از گسترش اسلام بهره میبردند.

پس فرموده در برابر دشمنی ایشان صبوری به خرج دھید و بر ایمان خویش مستحکم باشید. حتی اگر والدین شما خواستند از دین حق بازگردید از آنها اطاعت نکنید.

سپس تسلی میدهد که آزار و شکنجه مردم در حق شما مسلمین، در مقابل شکنجه خدا اگر مشرك میماندید یا اگر از دین خود مرتد شوید، چیزی نیست.

سپس داستان چند پیغمبر را میآورد: نوح(ع) که قریب هزار سال در برابر آزار قومش صبر کرد تا طوفان خدا از راه رسید و او را به همراه مومنین نجات داد.

ابراهیم(ع) که یک تنه در برابر تمام مردم زمانه اش ایستاد و به آتش درافکنده شد. اما سرانجام خدا آتش را برایش گلستان کرد و به او ثروتی گراف و نسلی بارع بخشید.

لوط(ع) که در میان مردمی بدکار تنها و بی‌کس بود و جز دخترانش کسی به او ایمان نداشت. آخوش، خدا همه را نابود کرد و لوط(ع) و اهل بیت‌ش را نجات داد.

شعیب(ع) که هرچه قومش را نصیحت کرد و از فساد نهی نمود، گوش نکردند و عاقبت به زانو درآمدند.

سرنوشت عاد و ثمود و قارون و فرعونیان نیز همین بود: **فَكُلُّا أَخْذُنَا بِذَنْبِهِ** [سوره عنکبوت: ۴۰] یعنی هریک را با خاطر گناهش خدا فروگرفت.

سپس در نقطه اوج سوره، زیباترین آیه آن نشسته: آنها که به ولایت جز خدا دل سپرده‌اند چونان عنکبوت‌اند که دل به تینیده‌های خود بسته و گمان میکند در موضع مستحکمی نشسته.

سپس توصیه میکند به تلاوت کتاب و اقامه نماز و ذکر خدا در همه حال و ترک مجادله با اهل کتاب و مدارا با ایشان بر مبنای مشترکات.

سپس به نزول قرآن بر پیامبر امی و تکلم او به کلام وحی و فتح باب معارف رثاف قرآنی به عنوان معجزهٔ جاوید محمد(ص) اشاره میکند و طعنه‌ای میزنند بر منکران، که عذاب مستعجل میخواستند، که: هم اکنون در عذایید؛ اگر بفهمید!

سپس با لحنی مهربان، خطاب میکند به بندگانش که اگر در مکه در عذایید، چرا هجرت نمیکنید؟ به جایی بروید که بندگی طواغیت نباشد و بتوانید مرا بندگی کنید. سپس تعلیل میکند که وارسته، و همیشه، آماده به هجرت باشید. چون عمر کوتاه است و دنیا ارزش دلبستان ندارد و صبر و توکل در نهایت کارساز است و روزی تنها بدست خدادست.

در نهایت نوید میدهد که اگر کسی برای رسیدن به خدا تلاش کند، خداوند راه‌های وصال خویش را به او نشان میدهد و او را در طی کردن آنها متمکن میسازد. آری، خدا با محسین است.

جلد هشتاد و نهم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس سوره عنکبوت و روم را در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان بخواند، به خدا سوگند که از پهشتیان است؛ هیچ

اما و اگری هم ندارد! از این هم بیم ندارم که بواسطه این سخن گناهی بر من نوشته شود.  
گوییم: در اینصورت این دستورالعمل از مُنجیات مُنجَز است.

\*\*\*

## (۱) الم

الف، لام، میم  
از حروف مقطعه است، و لا یعلم تفسیره الا هو.

**أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (۲)**

نکند مردم خیال میکنند که به صرف اینکه بگویند ایمان آوردیم، همه چیز تمام شده! یعنی امتحان نمیشوند! عیب ما انسانها این است که خیلی فکر میکنیم و اکثر آن فکرها گمان است، بعد به گمانهای خود باور پیدا میکنیم و به باور خود یقین میکنیم. فکر میکنیم دنیا طبق آن گمانها باید بچرخد اما گمانهای ما عالم درون ماست و الزاماً ربطی به حقیقت ندارد. یکی از مقاصد قرآن تصحیح باورهای غلط ما مردم یا به اصطلاح این آیه "ناس" است. به نظر میاید در استعمال کلمه ناس اشارتی هم به نسیان و فراموشی و نادانی انسان است؛ یعنی در دلش تحقیر نهفته.

آیا شما مردم فکر میکنید که تا گفتید ایمان آوریدم رهایتان میکنیم و دست از سرتان برミداریم؟

جالب است که با اینکه کلمه ایمان را بر زبان آورده‌اند و اصطلاحاً مومن‌اند، آنها را مؤمن ننامیده و با لفظ ناس یک‌کاسه گردد. چرا؟ چون مومن امتحان پسنداده، حقیقتاً مومن نیست.

پناه بر خدا از اینکه ایمان ما عاریهای باشد و به کیشی بباید و به پیشی برود. رفتن ایمان به امتحان است. فکر نکنید امتحان فقط سختی و پوست کندن است. خیر! گاهی امتحان در رخاء است. چنانکه فرموده: **وَبَلُوَّتَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ** [سوره الأعراف : ۱۶۸].

امام حسین(ع) چه زیبا فرموده: دین دارند مادامیکه دینشان دنیاپیشان را تهدید نکند. اما دنیاپیشان که تهدید شد دست از دینشان میکشند.

بعضی‌ها هم در سختی و محنت و فقر و بلا، مستحکم و صبورند، اما پای مقام و مال و زن که وسط میاید جا میزنند و دینشان را میبوسند و میگذارند کنار.

این آیه میخواهد بگوید ایمان بنی آدم باید در کوره برود و امتحان شود تا ایمان عاریهای از مدعی رخت بربنند و برود و ایمان واقعی یا مستقر، تعليظ شود و خودش را نشان دهد و سراسر وجود مؤمن را فرابگیرد.

در اینجا لفظ "فتنه" بکار رفته که در اصل به معنای گداختن طلا برای بالا رفتن عیار آن و سوختن ناخالصی است. اما در فرهنگ قرآن به بلاهایی جامع و فراگیر اطلاق میشود که عده‌ای را درگیر میکند و عده‌ی زیادی را نابود میسازد. یعنی فتنه ابعاد اجتماعی پر زنگی دارد. در اکثر موارد کاربرد این کلمه در قرآن، آشوبهای اجتماعی و سیاسی مراد بوده اما منحصر به این موارد نیست مثلاً به اموال و اولاد شخص هم در دو سه جا فتنه استعمال شده، مثلاً: **وَلَا تَمُدَّنَ عَيْنِيَكَ إِلَىٰ مَا مَتَعَنَا بِهِ أَرْوَاجًا مِنْهُمْ رَهْرَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَقْتِنُهُمْ فِيهِ** [سوره طه : ۱۳۱] یا در این آیه: **ثُمَّ إِذَا خَوَّنَاهُ نَعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** [سوره الزمر : ۴۹]

در این موارد، ثروت و شوکت بدليل نقش اغفال کننده و فسادزایی که دارند فتنه نامیده شده‌اند که مصدق فتنه در خیر اند نه در شر: **وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةٌ وَإِلَيْنَا تُرْجَمُونَ** [سوره الأنبياء : ۳۵]

در سوره جن، امدادهای اجنه به مومنان فتنه دانسته شده و در سوره بقره، قدرتهای ناشی از علوم غریبیه که هاروت و ماروت تعلیم میدانند فتنه یعنی وسیله امتحان نامیده شده.

در این آیه فتنه واضحأ به معنای سختی بکار رفته: **وَمَنِ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنَّ أَصَابَهُ خَيْرٌ أَطْمَانَ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اتَّقْلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ** [سوره الحج : ۱۱] یا در این آیه: **وَجَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصِرُّونَ** [سوره الفرقان : ۲۰]

نتیجتاً خدا مومنین را به سختیها، به دشمنان، به مال و فرزند، به قدرتهای غیبی، و به آشوبهای اجتماعی امتحان میکند و به فتنه میافکند تا ببیند با انتخاب آنچه مرضی خداست بر عهد ایمان خویش میمانند یا نخستین چیزی که از آن دست میشویند و فراموش میکنند، بندگی خداست.

مومن که از فتنه برون جست و سر بلند بیرون آمد، مؤمن ممتحن یا امتحان پس داده است. چنین مومنی از اولیاء خداست. دل چنین مومنی به نصّ روایات محل نزول فرشتگان میشود.

گفته‌اند این آیات راجع به خانواده عمار یاسر است که از نخستین مسلمانان بودند، عمار وقتی پیامبر(ص) در خانه ارقم جلساتی مخفی برای معرفی اسلام به مستعدین تشکیل میداد حضور یافته و مسلمان شد. عمار، پدرش یاسر و مادرش سمیه را هم مسلمان کرد. یاسر غلام ابوحدیفه مخزومی (عموی ابوجهل) بود و اسلام آوردن این خانواده بنیانهای اربابی را مخدوش میکرد. پس سران کفر منجمله ابوجهل، مغیره، و حکمبن‌هشام تصمیم گرفتند چنان این خانواده را تحت فشار و شکنجه قرار دهند که هیچ برده‌ای هوس مسلمان شدن به سروش نزند. یاسر زیر شکنجه شهید شد، او نخستین شهید اسلام است. در همان روز ابوجهل با نیزه شکم همسروش سمیه را درید و او را به شوهر شهیدش ملحق ساخت. بخارط وقوع این دو شهادت در یکروز یا حتی یکساعت، در برخی منابع سمیه را نخستین شهید و یاسر را دومین شهید دانسته‌اند.

پسر این دو شهید، عمار همراه مسلمین به حبسه هجرت کرد و بعداً در مدینه به پیامبر(ص) ملحق شد. او در تمام جنگهای پیامبر(ص) شرکت داشت و پس از پیامبر(ص) از اصحاب سرّ علی(ع) بود. عمار یاسر در صفين به شهادت رسید و مزارش اکنون در رقه سوریه است و کنار قبر اویس قرنی و دارای گنبد و بارگاه بود که به تازگی توسط داعشیان تخریب شده است. خانواده عمار چون قوم و خویشی در مکه نداشتند، طعمه خوبی برای سران شرک محسوب میشدند تا با شکنجه ایشان ترس و هراسی در چشم همگان ایجاد کنند که هرکس مسلمان شود چنین عاقبتی در انتظار اوست.

سمیّه و یاسر را زیر آفتاب سوزان در شنهای داغ چهارمیخ میکردند و شلاق میزدند، در حالیکه آنها پیوسته میگفتند "لا اله الا الله". این شکنجه هفتنه‌ها ادامه داشت. پیامبر(ص) که کاری نمیتوانست برایشان بکند، کراراً به دیدارشان میامد و کنارشان مینشست و تسلیاشان میداد. میفرمود: صبراً يا آل یاسر، فإنْ موعدكم الجنة. برای تمام شدن آن شکنجه، ابوبکر که از ثروتمندترین مسلمانان بود حاضر شد بهای سنگینی به ابوحذیفه بپردازد تا این دو را بخرد و آزاد کند، اما آنها نپذیرفتند و به شکنجه ادامه دادند تا این دو به فیض شهادت نائل شدند.

این واقعه در چشم همه چنان سخت و بهت‌آور بود که پس از شهادت پدر و مادر، خود جوانان مشرک دست بکار شدند و پسرشان عمار را از شکنجه رهانیدند و گفتند: پس چه کسی جز عمار باید جسد پدر و مادرش را خاک کند؟! تازه مسلمانان نیز از این همه قساوت یکه خوردن و شاید کمی در دین خویش دچار تردید شدند، در این وقت خداوند این آیات را نازل کرد و فرمود: بله، ایمان امتحان دارد و مؤمن واقعی کسی است که پای ایمانش استقامت کند.

توضیح اینکه، یکی از کیدهای شیطان برای دلهای سست ایمان همین است که اگر شما حقیقید پس چرا مغلوبید؟ این مطلب به صراحة از زبان منافقین آمده: يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا [سوره آل عمران : ۱۵۴].

خداؤند در سراسر قرآن فریاد میزند که مفهوم شکست و پیروزی آن نیست که دنیاپرستان گمان کرده‌اند. پیروز تاریخ و ابديت، امثال یاسر و سمیّه‌اند نه فرعون‌ها و ابوجهل‌ها. دنیا قرار نیست برای کسی بماند و همه، از شاه و گدا، فرجامشان گور است. خوش بحال کسی که حیاتش حیات محمد و آل محمد باشد و مماتش ممات محمد و آل محمد.

در غزوه بدر، جوانی به نام "مهجع" شهید شد، پدر و مادرش جزع و فزع زیاد میکردند، پیغمبر(ص) فرمود: أَخْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتَرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ.

بعضی مفسّرین این واقعه را به عنوان شأن نزول این آیات مطرح کرده‌اند، برخی هم گفته‌اند مشرکین به کاروانی از مسلمین که در حال هجرت به مدینه بودند ظفر یافتند، پس عده‌ای را

کشتنند و عدّهای گریخته و به مدینه رسیدند. اگر چنین واقعه‌ای رخ داده باشد، نخستین درگیری مسلحه مشرکین با مسلمین و به عبارتی نخستین جنگ اسلام است. بعید نیست این آیات در چنین زمینه‌ای صادر شده باشد، چون مسلمین از این زمان به بعد، جنگهای بسیاری در پیش خواهند داشت.

وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمُنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ (۳)

در حالیکه گذشتگان را به سختی امتحان کردیم! تا خدا راستگویان را باز شناسد و دروغگویان هم کاملاً معلوم شوند.

یعنی این افتنان به اقسام آن که شرحش گذشت، سنت خداست و غایتش ظهور حقایق انسانها و ایصال صادق و کاذب به آنچه واقعاً بوده.

جلد نهم بحار الانوار روایت میکند که روزی پیامبر(ص) نشسته بود، مثل اینکه فکری به سرش زده، برخواست و وضوی کاملی گرفت و به نماز ایستاد. نماز که به پایان رسید دست به دعا برداشت و از خدا عافیت برای قومش، پس از رحلت خودش خواست. پس جبرئیل نازل شد و فرمود: خدا میگوید نمیشود قومت از امتحان معاف باشند، این روش خدا نیست. سپس آیات اول سوره عنکبوت نازل شد و فرمود: أَحَسِبَ النَّاسُ أَنَّ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا... سپس جبرئیل فرمود پس از تو وحی منقطع میشود و شمشیر بیشان میماند، و اختلاف در امت تو مستقر میشود تا قیامت.

علال الشرایع از رسول خدا(ص) روایت میکند که من و پیامبران پیش از من و مومنانی که به خدا گرویده بودند، همواره به دشمنی مبتلا بوده‌اند که ایشان را اذیت میکرده. مؤمن اگر از مردم بگریزد و به کوهی پناه ببرد، باز خدا کسی را میفرستد تا او را اذیت کند، تا اجر برد و به مقامی که باید، برسد. گوییم: آیه شریفه "جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَنَصَبْرُونَ [سوره الفرقان : ۲۰] هم قریب به همین مضمون را میگوید.

احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند ما بواسطه اعطای خدا، واجد اختیار و قدرت فعل شده‌ایم. خدا به ما قدرت تمیلیک کرده تا ما را امتحان کند و بر افعال ما ثواب و عقاب متربّ

نماید. آنگاه یکی از اصحاب پرسید: يا امیرالمؤمنین، لا حول و لا قوّة الا بالله به همین معناست؟ امیرمومنان(ع) فرمود: بله، یعنی ما جز به حفاظت خداوند نمیتوانیم از معصیت‌ها احتراز نمائیم و جز به کمک او، قدرت بر طاعت نداریم.

کشف‌الغمہ از امام رضا(ع) روایت میکند که نتیجه آیه "أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ" باقی ماندن عده کمی از مردم بر ایمان واقعی است، چون تا امتحانات طی نشود، معلوم نیست هرکس چه کاره است.

تاویل‌الآیات از امام باقر(ع) روایت میکند که رسول خدا(ص) حریص بود که علی(ع) پس از او زمام امور مسلمین را بدست بگیرد، اما فرشته وحی نازل شد و فرمود: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ [سوره آل عمران : ۱۲۸] یعنی کار به اختیار تو نیست. سپس جبریل گفت: خدا میفرماید مگر بر تو نازل نکرده‌ام که "أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ"؟ مردم باید بواسطه ولایت علی امتحان شوند. پس رسول خدا(ص) کار را به خدا سپرد.

تفسیر فرات از رسول خدا(ص) روایت میکند که خدا اراده کرده که در مورد علی(ع)، بعضی از امت بوسیله بعضی دیگر آزمایش شوند تا بدسرشت آنها از پاک‌طینتان بازشناسخته شوند. جلد بیست و چهارم بحار الانوار روایت میکند که وقتی مردم با ابوبکر بیعت کردند، کسی خود را به علی(ع) رساند. علی(ع) داشت با بیل قبر رسول خدا(ص) را هموار میکرد. به علی(ع) گفت: طُلَقاَء از ترس حاکم شدن تو، ابوبکر را علم کردند و انصار هم که دنبال کسی از خود بودند خوار شدند و مردم عاقبت با ابوبکر بیعت کردند. علی(ع) بیل را در زمین فرو کرد و فرمود: "أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ".

تفسیر قمی از امام کاظم(ع) روایت میکند که ابن عباس به علی(ع) گفت: با هم برویم تا مردم با تو بیعت کنند. علی(ع) به او گفت: گمان میکنی مردم چنین کنند؟ ابن عباس گفت: آری. امیرمومنان(ع) به او فرمود: پس آیه "أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ" چه میشود؟

المناقب از امام حسین(ع) روایت میکند که وقتی این آیات نازل شد، رسول خدا(ص) به پدرم علی گفت: این آزمایش بوسیله توست. سپس به او فرمود: آماده خصوصت باش. گوییم: از

اینجا، وجه این روایت معلوم میشود که کسی گفت: يا علی، من تو را دوست میدارم. علی(ع) در پاسخ فرمود: پس به دشمن مبتلا میشوی، آماده باش!

جلد نهم شرح نهج البلاغه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که رسول خدا(ص) به من فرمود: پس از من، مسلمین مرتد نمیشنوند اما به فتنه‌های گوناگون مبتلا میگردند. از جمله اینکه ربا میگیرند و میگویند این قسمش، نوعی بیع و جایز است؛ مُسْكِر میخورند و میگویند این فقّاع است نه خمر، خدا خمر را حرام کرده نه فقّاع را؛ رشوه میگیرند و میگویند هدیه است.

گوییم در برخی توقیعات رسیده از ناحیه مقدسه، فتنه جعفر کذاب نیز مصادقی از افتنان دانسته شده و به آیات نخست سوره عنکبوت استشهاد شده: "أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ"

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرچه فتنه و امتحان سختتر باشد، پاداش آن نیز بیشتر است. خداوند این امور را رحمت خود و وسیله تحصیل بهشت قرار داده است.

مصابح الشريعة از امام صادق(ع) روایت میکند که فتنه پیامبران از مضطرب شدن باطن است و توبه آنها از آن است؛ فتنه اولیاء از تلوّن خاطر است و توبه آنها از آن است؛ فتنه اصفیاء از فراغت و استراحت و غفلت است و توبه آنها از آن است؛ فتنه خواص از مشغول شدن به غیر خداست و توبه آنها از آن است؛ فتنه عوام از گناه و معصیت است و توبه آنها از آن است. سپس امام(ع) تلاوت فرمود: "فَلَيَعْلَمَنَ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَ الْكَاذِبِينَ".

**آمَحَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (٤)**

آنها که بدی میکنند، خیال میکنند حریف ما میشوند؟ چه فکر احمقانه‌ای!

اشارة این آیه به آزار دهنگان و شکنجه کنندگان مومنین است، همانهایی که بدستشان خدا مومنین را به فتنه میافکرد تا امتحان کنند. این آیه میگوید در نهایت صدق مومنین آشکار شده و تعالی می‌یابند. اما این بدکاران، قربانیان دستگاه هستی اند. لذا شکست خورده و نابود میشوند. این‌ها باخته‌های دو دنیا‌یند، درحالیکه گمان پیروزی در سر دارند. چه گمان بچه‌گانه‌ای.

تا اینجای سوره گفته: نه مؤمنین از امتحان الهی رها میشوند، نه خلافکاران از انتقام الهی.  
خلاصه، خدا با همه، کار دارد.

شواهدالتنزیل از ابن عباس نقل کرده که این آیه راجع به عتبه و شیبہ و ولید بن عتبه نازل شده که در اول جنگ بدر تن به تن در برابر علی(ع) و حمزه و عبیده بن حارث قرار گرفتند. آیات بعد هم در مدح علی و حمزه و عبیده است. گوییم: پیش از آغاز حمله عمومی در جنگ بدر و آیینه این دو لشکر به یکدیگر، سه نفر از سپاه مشرکین که از سران ایشان بودند جلو آمدند و همآورد طلبیدند: یکی عتبه بن ربعیه پدر زن ابوسفیان یعنی پدر هند جگرخوار بود، او میشود پدر بزرگ معاویه. عتبه بدست حمزه کشته شد. پسر عتبه، ولید نیز بدست علی(ع) به درک واصل گشت. اما شیبہ برادر عتبه، ضربتی بر عبیده بن حارث که پسر عمومی پیامبر و علی و از نخستین مسلمانان بود، وارد کرد. حمزه که حریفش را کشته بود، به کمک عبیده شتافت و شیبہ را کشته. حمزه و علی(ع) به کمک هم، عبیده را به پشت جبهه منتقل کردند، عبیده چند روز بعد درگذشت. این نبرد تن به تن ثالثی از معروفترین صحنه‌های جنگی صدر اسلام است.

**مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَا تِئْمَنُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْغَلِيمُ (۵)**

هر که عاشق دیدار خداست، بداند که دیدار، قطعی و نزدیک است و خدا مناجات‌های شما را میشنود و از دل سوزناک شما مطلع است.

این آیه روی سخشن با مومنینی است که از جانب مشرکان در عذاب و شکنجه‌اند، چون دل در گرو عشق خدا نهاده‌اند.

این آیه امیدوار کننده‌ترین آیه قرآن است. وعده وصل است و سر آمدن فصل هجران. کلمه محوری در این آیه "رجاء" است و نشان میدهد کسی که امید به لقاء الله دارد، برایش نوبت لقاء تعیین میکنند و بزودی به لقاء نائل میگردند. پس باید با عشق و امید به لقاء الله زیست.

مفهوم "لقاء الله" در قرآن، برای دیدار خدا در قیامت بکار رفته. این دیدار برای همه هست. منتها خداوند در این لقاء با مومنان با وجه رحمت خود تجلی میکند و با کافران و فاسقان با وجه غضب خود. اما از آنجا که در برخی آیات، از ندیدن و از چشم انداختن و محجوب بودن طایفه دوم صحبت شده، مفهوم لقاء در معنای اول یعنی لقاء رحمت برای مومنان، استعمال غالب یافته و در فرهنگ عرفان اسلامی منصرف شده به همین معنای زیبا و به عنوان اوج تعالی انسان و بالاترین مقامی که متصور است و به لفظ درمیاید، بکار میرود. در فحوای کلام برخی آیات بخصوص مثل همین آیه هم برمیاید که همین معنا مراد است نه مطلق مواجهه با خدا در معاد.

اما به همین معنای زیبا و متعالی، یعنی لقاء الله برای مومنین و اولیاء الله، یعنی لقاء الله به معنی اخص، دقیقاً مراد از آن چیست؟ مراد از آن دیدار با خدا و بودن در کنار اوست، در حالیکه هیچ حجابی بین بند و خدا نباشد. این، غایت کمالی است که برای یک مخلوق متصور است.

وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ (٦)

هر کس در جهت رسیدن به لقاء الله تلاشی کند برای خودش کرده چون خدا از تمام هستی بی نیاز است.

آیه قبل روی ایمان و امید برای تعالی انسان که ایصال به لقاء الله است متمرکز بود و این آیه روی تلاش متمرکز است. موفقیت در سیر و سلوک نیازمند این دو عنصر است یعنی با عشق تنها نمیشود و با زحمت تنها هم نمیشود. توجه و تلاش باید با هم باشند.

جهاد به معنی تلاش، صرف همت در دو وادی معروف عبادت و خدمت است و تمام ابواب بز منتهی میشود به عبادت عاشقانه پروردگار یا خدمت خالصانه به بندگانش.

این آیه را باید کنار آیه آخر همین سوره گذاشت تا ارزشش را فهمید: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِيَنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبْلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ [٦٩] سوره عنکبوت :

عبارت "مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ" را علی بن ابراهیم در تفسیرش، باز داشتن نفس از لذات و شهوت معنا کرده که مصدقی کوچک از مجاهدة مَدّ نظر آیه و اراده معنایی حداقل از آن است.

**وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنَكَفَرُنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَنُجْزِيَنَّهُمْ أَخْسَانَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ (۷)**

آری، کسانیکه دل در گرو خدا دادند و در عمل، نیکی کردند، خطاهاشان را جبران میکنیم و بر اساس بهترین کارشان، پاداششان میدهیم.

دوگانه ایمان و عمل صالح، پرنگترین دوگانه قرآن است. در آیات بالا هم رجاء و جهاد تلویحاً با ایمان و عمل، تطبیق شده بود و بیانگر آن بود.

جبران خطاها یا کفران سیئات به محو آثار آنهاست و پاک کردنشان از صحیفه اعمال و اذهان جهانیان، طوری که انگار اصلاح نبوده اند.

پاداش بر اساس بهترین اعمال، همانطور که در جاهای دیگر این تفسیر به عرض رسید، مثل پاداش دادن طبق رکوردي است که یک ورزشکار بدست آورده و صاحب عنوان شده. در اینصورت او را صاحب این مقام میشناسند و جهان پهلوان محسوب میکنند. عنوانهای الهی مومنان هم ابدی است و همیشه برایشان میمانند و مرزهای جزاء را برایشان میشکند و به درجات والا نائلشان میکند.

**وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدِيهِ حُسْنًا وَ إِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْهِمُهُمَا إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۸) وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ (۹)**

به انسان سفارش کردیم که به والدینش نیکی کند. اما اگر تلاش کردند چیزی را که نمیدانی بجای من پیرستی، اطاعتshan نکن! بسوی من است برگشتستان، پس باخبرتان میکنیم نسبت

به حقیقت و باطن کارهایی که دائم مشغولش بوده‌اید. آنگاه مومنین نیکوکار را در زمرة شایستگان داخل میکنیم.

این آیه هم به همان فضای شکنجه تازه مسلمانان توسط مشرکان اشاره دارد، ایمان آورندگان معمولاً جوانانی بودند که توسط والدینشان که سخت دلیسته فرهنگ جاهلی جامعه بودند تحت فشار عاطفی و اقتصادی و حتی جسمی قرار میگرفتند بسا که از ایمان خویش منصرف گردند. در این آیه ضمن توصیه به احسان به والدین، تذکر میدهد که فرزند نباید تابع جهالت ایشان شود، بعکس باید مرز عقیدتی روشی با ایشان ترسیم کند. یعنی در عین ترک نکردن ایشان و مصاحبیت زیبا با ایشان که در سوره لقمان آمده، گوش بحرف ایشان ندهند: وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِيْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطْعِهُمَا وَصَاحِبِهِمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَأَتَيْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيْهِمْ إِلَيْ مَزِيعِكُمْ فَأُبَيْكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ [سوره لقمان : ۱۵] در این آیه سوره لقمان یک نکته اضافه هم دارد: در عقیده، تابع معلمینی باش که طریق اتابه بدرگاه خدا را برگزیده‌اند.

توصیف شرک به "مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ" نشان میدهد که شرک منبعث از جهل و نادانی است و برای فطرت انسان، مجھول و نامأتوس است. خداوند در سراسر قرآن از متابعت جاهلانه و برخواسته از تقلید نهی کرده است.

شأن نزول خاصی هم برای این آیه سوره عنکبوت هست، گفته‌اند: مادران جوانانی که اسلام آورده بودند دست به اعتصاب غذا میزدند، تا فرزندشان از اسلام دست بکشد. اما پس از نزول این آیات، فرزندان اعتنایی نکرده و بر ایمان خویش پایدار ماندند، مادران نیز که دیدند بی‌فایده است، اعتصاب غذای خود را شکستند.

از این آیات برمی‌آید که احسان به والدین، مطلق و همیشگی است. اما اطاعت از آنها مشروط به آنست که انسان را از خدا دور نکند.

این آیه گرچه راجع به پدر و مادر است اما میزانی بدست ما میدهد که حد اطاعت از دیگران - چه فرمانده پادگان، چه رئیس اداره، چه مدیر مدرسه - تا جایی است که به مرز شرک آلوده

نشود. هرجا آدم دید اطاعت از آن شخص، مرضی خدا نیست، باید دست بکشد و به شکنجه احتمالی تن دهد. راه رشد و تعالی او از اینجا میگذرد.

از عبارت "لَنْدُخِلَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ" برمیآید که "صالحین" یک مقام است و امید است که ایمان و عمل، اهلش را دستگیری کند و روزی در زمرة صالحان مندرج نماید. این مقام، مقام کمی نیست؛ ببینید که یوسف پیامبر(ع) آرزوی آنرا دارد و دعا میکند که : أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسِلِّمًا وَالْحَقِّيْنِ بِالصَّالِحِينَ [سوره یوسف : ۱۰۱]. الحق به صالحین، آرزوی ابراهیم(ع) نیز هست: رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَالْحَقِّيْنِ بِالصَّالِحِينَ [سوره الشعرا : ۸۳].

در روایات بسیاری باطن آیه احسان به والدین، اطاعت و مودت نسبت به پیامبر(ص) و علی(ع) دانسته شده و آن دو را پدر و مادر حقیقی مؤمنان دانسته‌اند. مثلا: برهان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که پیامبر(ص) به من فرمود: ای علی، من و تو، پدران این امتیم و حق ما بر آنها بیش از حق والدینی است که آنها را بدنیا آورده‌اند.

جلد سی و ششم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند اگر کسی حق دو پدر برتر خویش یعنی محمد(ص) و علی(ع) را مراعات کند، ضایع کردن حق والدینش و دیگر بندگان خدا ضرری به او نمیرساند، چون محمد(ص) و علی(ع) برایش شفاعت میکنند و رضایت میگیرند.

جلد سی و سوم بحار الانوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که ارزش نماز هرکس، بقدر تعظیمی است که نسبت به این دو پدر برترش میکند.

جلد بیست و سوم بحار الانوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند هرکس پدر و مادر دینی‌اش، از پدر و مادر صلبی‌اش نزد وی گرامی‌تر نباشد، مغفور نیست.

تفسیرالامام از امام عسکری(ع) روایت میکند که هرکس والدین دینی‌اش را بر والدین نسبی‌اش تفضیل دهد، خدا او را تفضیل داده، از بقیه خلق ممتاز مینماید.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ أَمَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِّنْ رَبِّكَ لِيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعُكُمْ أَوْ لَيَسَ اللَّهُ بِأَعْلَمُ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ (۱۰) وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آتَمُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ (۱۱)

بعضی از مردم هستند که میگویند ایمان آوردیم، اما وقتی بخاطرش آزاری بیینند، فشار و تهدید دشمن را با عذاب الهی یکی فرض میکنند، و اگر پیروزی و غنیمتی از طرف خدا بدست آید، میگویند: ما هم با شما بودیم. آیا خدا بهتر نمیداند که در دل موجودات چه میگذرد؟!

به هر حال، خدا مومنین واقعی را میشناسد و منافقین را هم خوب میشناسد.

مقصود از "عَذَابِ اللَّهِ" عذابی است که در انتظار کافران و نیز مرتدانی است که از ترس مردم از دین خویش برミگردد. این عذاب عظیم کجا و داغ و درفش فرعونی مشرکین کجا؟ ساحرانی که به موسی(ع) ایمان آوردنده چه نیکو خطاب به فرعون که قصد جانشان را داشت، گفتند: فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضِي إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا [سوره طه : ۷۲] هرجه میخواهی بکن که تو فقط مالک این زندگی پست هستی.

از لحاظ تاریخی و ترتیب نزول قرآن، این نخستین بار است که در فرهنگ قرآن، مفهوم نفاق و منافق، اول بدون تصریح به این لفظ و در آیه بعد صریحاً بکار رفته، و همین این فرضیه را تقویت میکند که نزول این آیات مقارن هجرت مسلمین از مکه به مدینه بوده و احتمالاً این آیات پس از همان نخستین درگیری در راه مدینه که از آن صحبت کردیم نازل شده.

اصولاً استقامت، از علائم ایمان و سستی از نشانه‌های نفاق و ضعف ایمان است. این مطلب در سرتاسر قرآن آمده. همچنین، سختی‌ها ایمان واقعی را در دل مؤمنان تقویت میسازد و ایمان عاریه‌ای و عرفی منافقان را زائل میکند.

عبارت "اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ" عبارت زرفی است و آدم را به فکر فرو میبرد. مطابق ظاهر این عبارت، تمام مخلوقات دلی دارند که کانون نسج نیات آنهاست. یعنی همگی، درک و شعور و نیت و تصمیم دارند. تمام ساکنان هستی!

عبارت "لَيَعْلَمَنَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَ الْمُنَافِقِينَ" بی اشعار نیست که مؤمن را از منافق، فقط خداست که میتواند بازشناسد.

جلد هفتاد و پنجم بحار الانوار روایت میکند که امام باقر(ع) دعا میکرد برای خودش و شیعیانش، که به فتنه مردم دچار نشود، از آن فتنه‌هایی که مجبور شود از دین حق بازگردد. راوی میگوید امام(ع) پس از دعا به ما رو کرد و فرمود: از مخالفت مردم با خود و از ادبار مردم نترسید. مؤمن، مؤمن نیست مگر اینکه حتی اگر منفورترین مردم باشد، باکی نداشته باشد و مهم برایش، حفظ ایمانش باشد.

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَتَبْعُوا سَبِيلَنَا وَ لَنْحَمِلْ خَطَايَاكُمْ وَ مَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاكُمْ مِنْ شَيْءٍ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۱۲) وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَ لَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۱۳)

سران بتپرست مکه به تازه مسلمانها میگویند: راه ما را دنبال کنید، گناهانتان گردن ما! ولی نمیتوانند چیزی از گناهان آنها را از گردنشان بردارند، دروغ میگویند.

چرا! بار سنگین گناهان سخت خود را، علاوه بر آن، بار گناه گمراه کردن دیگران را بدوش میکشند و از این دروغ بافی هایشان حتماً بازخواست میشوند.

این تزاید انتقال برای کسی که سبب آن بوده، در چند جای دیگر قرآن هم آمده و البته نقطه مقابلش هم هست، یعنی ثوابهای مُباشِر خیر را برای کسی که معلم یا دلیل یا مشوق یا مسببِ خیر بوده نیز، مینویسنند.

علل الشراحی روایت میکند که روزی خدمت امام باقر(ع) رسیدیم، فرمود میدانید باطن عبارت "لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ" چیست؟ خداوند گناهان مومنان را سرانجام بدوش کافران و ناصیبیان میگذارد. آری، حمل خطای حق است و خداوند گناهان دوستان ما را سرانجام بر گردن دشمنان ما حمل میکند. مگر خودشان نمیگفتند: أَتَبْعُوا سَبِيلَنَا وَ لَنْحَمِلْ خَطَايَاكُمْ؟

مصطفی الشریعه از قول پیغمبر(ص) نقل کرده که یکی از مصاديق آیه "لَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالًاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ" آنهایی هستند که با ثروتی که خدا به ایشان داده، مجالس معصیت پیا میکنند و دیگران را به آن دعوت میکنند.

در اینجا بخش اول سوره که به نظر میاید در یک مجلس نازل شده، به پایان میرسد. بخش بعد، گزارش‌هایی از زندگی انبیاست و هفت پیامبر را نام میبرد.

\*\*\*

**وَلَئِنْدَ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَيُكِثِّرُ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الظُّوفَافُ وَ هُمْ ظَالِمُونَ (۱۴) فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَ جَعَلْنَاهَا آئِيَةً لِِالْعَالَمِينَ (۱۵)**

نوح را بسوی قومش فرستادیم، او هزار سال (منهای پنجاه سال) میانشان پیامبری کرد، سرانجام درحالیکه ستم کار بودند، طوفان، آنها را در خود فروگرفت.

نوح و کشتی نشینان رانجات دادیم و آن واقعه را درس عبرتی کردیم برای تمام دوران‌ها. عمر دعوت نوح(ع) را به این شکل آورده تا به طولانی بودنش اشاره کند و بگوید تقریباً هزار سال بطول انجامید. این نهصد و اندی سال را زمان رسالت نوح(ع) پیش از طوفان دانسته‌اند و با انکا به احادیث گفته‌اند بعدش هم چند صد سال زیسته. اما اگر مانند تورات، کل عمر نوح را نهصد و پنجاه سال بدانیم، باز با این آیه شریفه سازگار است و آیه دلالت بر این ندارد که بیش از این عمر کرده.

در هر حال این زمان طولانی، عمق پایداری یک انسان و سرسختی منکران او را نشان میدهد. یعنی انسان در خیر و شر و پایداری بر آنها بسیار صبور یا لجوج است.

"اصحاب السفینه" یا همراهان نوح در کشتی چند ده تن و بقولی هفتاد و اندی بیشتر نبودند، به کمی یاران سیدالشهداء. به گمان حقیر هر بار اگر قرار باشد خدا عده‌ای را سوار بر کشتی نجات کند و بقیه را رهای کند تا نابود شوند، بیش از این تعداد سوار کشتی نجات نمی‌شوند. هیچ دورانی بیش از دورانهای دیگر، مؤمنیا کافر ندارد و این آمار، تقریباً ثابت است. در هیچ دورانی هم بیش از دورانهای دیگر، دین واقعی گسترش ندارد. و این میزان تقریباً ثابت است. اینکه

در هر دوران مردم میگویند دوران گذشته یادش بخیر، چون گرایش به دین بیشتر بود، به زعم حقیر مطلب درستی نیست. الان هم اگر نوح کشتی بسازد یا حسین(ع) قیام کند، هفتاد و اندی نفر، بیشتر طرفدار ندارد.

عبارت "اصحاب السفینه" نشان میدهد که احتمالاً مومنین هم در ساختن کشتی به نوح کمک میکرده‌اند. در هرحال کشتی نجات را آدم باید خودش بسازد و این به نقش تلاش و کوشش برای بهره‌مند شدن از نصرت‌های غیبی اشاره میکند. در جنگ‌های صدر اسلام هم مسلمین شمشیر برداشتند و به جنگ رفتند، آنگاه خداوند فرشته‌هایی به کمک‌شان فرستاد. آری، خداوند به ما دو دست داده، اما برایمان پل نمی‌سازد؛ پل را باید خودمان بسازیم!

**وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَأَتَّقُوْهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَظَاهُرونَ (۱۶)**

ابراهیم را هم بسوی قومش فرستادیم، به آنها گفت: خدا را بnde باشید و از او حساب ببرید. این برایتان بهتر است. البته اگر بفهمید!

از عبارت "اعبُدُوا اللَّهَ وَ أَتَّقُوْهُ" بعضی نتیجه گرفته‌اند که عبادت باید با ترک گناه همراه شود تا ثمر دهد. البته آنها هر دو کلمه عبادت و تقوی را در مفهوم عرفی آن معنی کرده‌اند که اخض از کاربرد قرآنی است. در فرهنگ قرآن، تقوی به معنی عمل به تمام ما اُنزل الله است نه فقط احتراز از معصیت. عبادت نیز معمولاً عبودیت و بندگی معنی میدهد که یکی از تجلیاتش عبادت مصطلح است.

عبارة "إِنْ كُنْتُمْ تَعَلَّمُونَ" در انتهای آیه نشان میدهد که علم واقعی آنست که انسان را به عبودیت و عمل به لوازم بندگی وادارد.

**إِنَّتَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أُولَئِنَّا وَ تَخْلُقُونَ إِنْكَأَ إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۱۷)**

شما بجای خدا بت هایی بی جان می پرستید و به دروغ، معبدشان میدانید. اما بدانید: آنها بی که بجای خدا می پرستید، اختیار رزق و روزی تان را ندارند. پس، از در خانه خدا روزی بجویید و خدا را پرستش کنید و شکرش را بجای آورید، بازگشت شما، آخر، بسوی اوست. آنچه در اینجا راجع به توحید و ربطش با روزی آمده، از غرر آیات راجع به روزی است و نشان میدهد مومنین باید روزی را فقط از خدا بخواهند و آنرا با عبادت و شکر، طلب کنند.

**وَإِنْ تُكَذِّبُوْا فَقَدْ كَذَّبَ أُمُّهُمْ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۱۸)**

ابراهیم گفت: اگر مرا تکذیب می کنید، تعجبی ندارد، چون امتهای پیشین نیز پیامبرانشان را تکذیب کردند. پیامبر جز اینکه پیام صریح الهی را برساند، وظیفه ای ندارد. این آیه به مؤمنین این درس را میدهد که داشتن مخالف، امری عادی و طبیعی است و هرگز نباید از داشتن دشمن، مضطرب یا کلافه شد. خدا پسندیده که هر مؤمنی، دشمن یا دشمنانی داشته باشد. بخشی از رشد و تعالی روحی مؤمن نیازمند داشتن دشمن است. بیچاره دشمن مومنین که هستی فدایشان می کند تا مؤمنین تربیت شوند.

**أَوَ لَمْ يَرُوا كَيْفَ يُبَدِّعُ اللَّهُ الْخُلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۱۹)**

مگر ندیده اند که خدا موجودات را چطور دائم پدید می آورد و سپس برشان می گرداند. برای خدا که کاری ندارد.

این آیه و چند آیه بعدش جمله معتبرضه ای است که وسط داستان ابراهیم نشسته و بظاهر ربطی به قبل و بعدش ندارد.

البته این آیه را که با "أَوَ لَمْ يَرُوا" آغاز می شود، هشت تن از قراء "أَوَ لَمْ تَرُوا" خوانده اند. این اختلاف قرائات برای این بوده که در قرآنهای نخستین، نقطه و اعراب را ثبت نمی کرده اند. چنین اختلاف قرائاتی چند ده مورد در قرآن هست اما هیچ کدام، تقاوی در مفاهیم قرآن ایجاد نمی کند.

مقصود از "اعاده" موجودات، با توجه به اینکه گفته: مگر نمیبینید؟! نمیتواند معاد باشد، چون معاد که مشهود منکران نیست. لذا محتمل است که بقای نسل جانوران و زنده شدن مجدد گیاهان در بهار مراد باشد. شاید هم بازگشت موجودات به کتم عدمی که از آن آمده‌اند باشد. یعنی نمیبینید که موجودات از عدم خلق میشوند و بعد، باز به عدم باز میگردند؟!

**قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقُ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشَاءَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ  
شَيْءٍ قَدِيرٌ (۲۰)**

بگو: به اینطرف و آنطرف زمین سفر کنید تا ببینید که خدا چطور موجودات را ابتدائاً پدید آورده. او جهان آخرت را هم همین‌جور بوجود می‌آورد. شکی نیست که خدا قدرت هر کاری را دارد.

اگر این آیه را آیه گردشگری بنامیم گزار نیست. به شکل امر میگوید زیاد سفر بروید و در سفرها به کثرت و تنوّع و بدایت و زیبایی خلقت خدا، در کوه و جنگل و دریا و بیابان، دقت کنید و خدا را پس این پرده‌های هزار رنگ شهود کنید.

**يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَإِلَيْهِ تُقْلِبُونَ (۲۱)**

هرکس را که مستحق عذاب بداند، عذاب میکند و هرکه را لائق رحمت بداند، مشمول رحمت میکند و آخر عاقبت شما فقط به خدا ختم می‌شود.

عبارت "إِلَيْهِ تُقْلِبُونَ" را اینطور هم می‌شود فهمید که بواطن شما، در دگرگونی ایام، و حرکت بسوی او، آشکار می‌شود. یا اینکه: چه عذاب خدا و چه رحمتش، برای دگرگون شدن شما بسوی اوست.

بعضی ترجمه راحت‌تری برای این عبارت کرده‌اند: سرانجام بسوی خدا برتان می‌گردانند.

**وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ (۲۲)**

شما نمیتوانید هیچ‌جا حریف خدا شوید، شما جز خدا کسی را ندارید! تا یار و یاورتان باشد. گفته‌اند ولی کسی است که نخواسته کمک میکند و تمام بار انسان را میکشد، اما از نصیر باید بخواهیم تا کمک کند و وقت کمک هم فقط بخشی از کار را راه میاندازد. خدا گاهی به شکل ولی تجلی میکند و گاهی بشکل نصیر. اما کفار از هر دو امداد محروم‌ند.

**وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَئْسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۲۳)**  
 آنها که آیه‌های خدا را رد میکنند و لقاء او را باور ندارند، از رحمت من باید هم مایوس باشند؛ آنها نصیباًشان تنها عذابی زجرآور است.  
 این آیه میگوید هر کس سالک الی الله نباشد و لقاء الله غایت همتتش نباشد، عاقبت به یأس و عذاب دچار خواهد شد.

**فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَاتَلُوا أَفْتُلُوهُ أَوْ حَرَّقُوهُ فَإِنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ  
 لِتَعْقِيمِ يُؤْمِنُونَ (۲۴)**

اما جواب قوم ابراهیم به او یک چیز بیشتر نبود، گفتند: ابراهیم را بکشید یا در آتش بسوزانید. اما خدا او را از آتش نجات داد. در این ماجرا درس‌هایی است برای کسانیکه در اعصار گوناگون ایمان می‌آورند.

این آیه و آیه بعد ادامه سرگذشت ابراهیم(ع) است. در ماجرا ابراهیم، خداوند یک جوان یکه و تنها را بر یک کافر و شرور پیروز کرد. عاقبت که دیدند ابراهیم را نمیتوان از میان برداشت رهایش کردند. او هم بسوی غرب هجرت نمود.

**وَقَالَ إِنَّنَا أَتَحَدَّثُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أُولَئِنَا مَوَدَّةً يَئِنُّكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُفُّرُ  
 بَعْضُكُمْ بِيَغْضِبُكُمْ بَعْضًا وَمَا وَأَكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَاصِيرٍ بَيْنَ (۲۵)**

ابراهیم از موعظه آنها دست نکشید: در این دنیای دو روزه، به بهانه حفظ رسوم اجتماعی خود، بتهایی بجای خدا ساخته‌اید، اما در قیامت همین شماها یکدیگر را انکار کرده و همین شماها یکدیگر را لعنت میکنید و جایگاهتان آتش است و کسی نیست که به شما کمک کند. جالب است که دلیل بتپرستی را "مودّت" بین بتپرستان یعنی نوعی وفاق اجتماعی ناشی از اجماع بر باطل دانسته. اما همین همنوایی، در قیامت به نقار و دشمنی میان ایشان بدل میشود. آری، عاقبت تمام اتحادهای ظاهری این دنیایی، چون بر محوریت توحید شکل نگرفته، تفرقه و دشمنی است.

این آیه، گسترش و دوام بتپرستی را در جامعه بدلیل نیاز عاطفی انسان به "گروه مرجع" و ضعف و زبونی او در تقليد و تطبیق خود با آن که در اینجا جامعه منحرف است میداند. شاید هم انکار و لعن قیامت، نه میان بتپرستان بلکه بین آنها و بتان جریان داشته باشد. چنانکه در بعضی آیات چنین آمده. مثلا: **كَلَّا سَيَكُفِرُونَ بِعِبَادَتِهِمْ وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدًا** [سوره مریم : ۸۲]

ابراهیم(ع) پیش از آنکه به آتشش بیفکنند گفت: **إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا**. پس از آنکه از آتش به درآمد هم گفت: **إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا**. یعنی هرچه بر سر او آمد، فکرش و کلامش و پافشاری اش تغییر نکرد و سر عقیده و تبلیغش ماند.

**فَأَمَنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّيِّ إِنَّهُ هُوَ الْعَرِيرُ الْحَكِيمُ (۲۶)**

سرانجام لوط به ابراهیم ایمان آورد در حالیکه ابراهیم عزم سفر کرده بود و گفت: من بسوی خدا هجرت میکنم. خدای من عزیز و حکیم است.

بازگشت عبارت "**إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي**" به لوط هم بیوجه نیست. این عبارت از زبان هر کدامشان(ع) که باشد، عبارتی بسیار زیبا و آموزنده است و این نکته را در دل دارد که مردان خدا به زمین و زمان و هیچ فرد و گروهی وابستگی ندارند. عارفان را ملت و مذهب خداست.

مقصود از این هجرت، ظاهرا هجرت از بین النهرین به فلسطین است. اما هجرت ظاهری، وقتی برای خدا باشد، مثلاً برای ترویج یا عمل به دین خدا، با هجرت باطنی از خود بسوی خدا همراه است.

تعییر دیگر این هجرت، از قول ابراهیم(ع) در این آیه آمده: وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِنِي [سوره الصافات : ۹۹]. یعنی از کفرستان بایل خارج شده و به جایی میگریزم که خدا را بتوانم عبادت کنم، خدا هم دستم را خواهد گرفت و کمک خواهد کرد. در سوره صفات هم مثل همین سوره عنکبوت، پس از نقل این هجرت صحبت از هدیه خدا به او یعنی اسحاق شده: فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ [سوره الصافات : ۱۰۱]. گویا هجرت از دارالکفر به دارالایمان و از خویش به خدای خویش، با تحفه‌هایی به برکت تاریخ همراه است.

**وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعْلْنَا فِي ذُرَيْتِهِ التُّبُوَةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ (۲۷)**

به او پسری بخشیدیم بنام اسحاق و نوه‌ای بنام یعقوب. به نسل او نعمت پیامبری و کتاب آسمانی دادیم. آری، به ابراهیم هم در دنیا پاداشش را دادیم و هم در آخرت از شایستگان خواهد بود.

در این آیه کوتاه از چند موهبت عظیم به ابراهیم(ع) سخن رفته که برکات برجی ابدی است: فرزندان خوب، استقرار نبوت در نسل وی، اجر دنیوی که هم ثروت بی‌کرانی است که خدا نصیب او ساخت تا با آن نیکی کند هم نام نیکی است که در تمام تاریخ خداوند برایش نهاده، و نعمت چهارم مقام صالحین است که در آخرت عظمتش معلوم میشود. علاوه بر ابراهیم و یوسف، از قول سلیمان و شعیب(ع) هم در قرآن هست که خواستار این مقام بوده‌اند. ابراهیم(ع) از مواردی است که خدا برایش خیر و ثروت را در دنیا و آخرت جمع کرده است. در این آیه، نوه هم علاوه بر فرزند از مواهب خدا دانسته شده. کسی که فرزندانش صالح نیستند، دعا کند و اصلاح نسل را در نوه‌ها از خداوند خواستار شود.

نکته بسیار جالب در این آیه اشاره به این حقیقت است که معمولاً پاداش نیات و اعمال صالح فرد، در نسل او منعکس میشود.

طوسی در امالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرکس برای خدا کار کند، خدا پاداش او را در دنیا و آخرت خواهد داد و سختی‌های دنیا و آخرت را از او برمیدارد. این سنت خداست. مگر در قرآن نخوانده اید که: **أَيَّتِنَاهُ أَجْرٌ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لِمِنَ الصَّالِحِينَ**

**وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِتَقْوِيمِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقُكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ (۲۸)**

اما لوط، او را بسوی قومش فرستادیم، به آنها هشدار میداد: شما عمل زشتی انجام میدهید که تابحال کسی از مردم دنیا انجامش نداده.

**أَإِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرَّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَتَيْنَا بِعِذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۹)**

شما سراغ مردها میروید و راه تولید مثل را میبینید؟! و جلوی چشم همه مرتکب فعل زشت لواط میشوید؟! جواب قومش به او یک چیز بیشتر نبود: اگر راست میگویی عذاب خدا را سرمان بیاور!

"قطع سیل" را راهزنی و آدمربایی هم معنا کرده‌اند. قوم لوط نخست به کاروانهایی که از میان شهرشان میگذشت تعزّض میکردند تا راه بسته شد و عملاً دیگر هیچ کاروانی از آنجا عبور نمیکرد. پس گروههایی تشکیل دادند و سراغ کاروانهایی که از اطراف سرزمین آنها میگذشتند رفتند و آنها را غارت میکردند و پسرانشان را میدزدیدند و به آنها تجاوز میکردند.

راجع به "تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ" گفته‌اند لوطیان از نظر اخلاق جمعی بشدت سقوط کرده بودند، آنها در جمع برهمه میشدند، به هم اهانت میکردند، عفت کلام نداشتند، یکدیگر را آزار میداند، به هم سنگ پرت میکردند، بسیار به هم فحش میداند، قمار میکردند، با هم دست به یکی کرده و سر یک نفرشان می‌ریختند و به او تعزّض می‌کردند. عمل شنیع لواط هم در

واخر علناً و به وفور در ملا عام صورت می‌گرفت و ابدًا پنهانش نمی‌کردند. در چند جای قرآن تأکید شده که گناه علنى، از زشت‌ترین گناهان است. عاقبت گناه علنى رسوبی ابدی است. قوم لوط مصادقی واضح از این حقیقت است که فساد اخلاق، آدم را به فساد عقیدتی میکشاند.

از دیگر مصاديقی که برای منکرهای قوم لوط در روایات آمده عبارتند از: سنگپرانی، کبوتر بازی، کف‌زدن، سوت کشیدن، به جان هم اندختن خروس جنگی، سگ بازی، باد خارج کردن از مقعد در مجالس و افتخار بدان، ریگ‌بازی، جویدن کندر یا سقز در ملا عام، جامه‌های رنگارانگ پوشیدن، لباس تنگ یا سیاه پوشیدن، نشستن خود پس از مدفوع کردن، غسل نکردن از جنابت، بخل، مهمان نکردن غریبه‌ها، ترک اطعام، ... گوییم: بعضی از این رفتارها در بشریت ماند که ماند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که اولین بار شیطان به شکل پسری زیبا به نزدشان آمد و آنها را به خود دعوت کرد تا فاعل باشند. بعد که لذت برداشتند این کار زشت معتاد شدند، پس عده‌ای فاعل و عده‌ای مفعول شدند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند خدا کسی را خیری در او میبیند به این گناه زشت مبتلا نمیکند. سپس فرمود: پس از چهل سالگی، ترک اعتیاد به این گناه نشدنی است.

### قَالَ رَبُّ الْأَنْصَارِنِي عَلَى الْقُوَمِ الْمُفْسِدِينَ (٣٠)

لوط دست به دعا برداشت: پروردگارا در برابر این جماعت فاسد، کمکم کن. این آیه نشان میدهد که فواحش، وقتی جنبه عمومی و علنی بخود بگیرند، از مصاديق افساد فی الارض اند.

وَلَئَا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَاتِلُوا إِنَّا مُهْلِكُو أَهْلِ هَذِهِ الْقُرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ (٣١)

وقتی مأموران ما برای ابراهیم مژده فرزنددار شدنش را آوردند، گفتند: راستی، ما اهالی شهر لوط را نابود خواهیم کرد، بس که اهلش نابه کارند.

اینکه مأموران عذاب قوم لوط، نخست بر ابراهیم(ع) وارد شدند، سپس بر لوط(ع)، ظاهراً رعایت ادب بوده.

نکته دیگر اینکه این فرشته‌ها، هم، مأمور مهر الهی بوده‌اند(برای ابراهیم)، هم مأمور قهر خدا(برای قوم لوط).

**قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًاٌ قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنْتَجْيِئَهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتُهُ كَانَتْ مِنَ الْفَاجِرِينَ**  
(۳۲)

ابراهیم گفت: ولی لوط آنجا زندگی میکند! گفتند: خودمان بهتر میدانیم چه کسانی آنجا زندگی میکنند. ما لوط و اهلش را قبلش نجات میدهیم، جز زنش که با بقیه خاکستر خواهد شد.

"غَابِرِينَ" در اصل، بازماندگان معنا میدهد. بازمانده در شهر یا بازمانده در قهر خدا. خاکستر هم بازمانده آتش است.

این آیه صراحة دارد که وجود اولیاء الهی در منطقه‌ای مانع نزول عذاب است. ولی خدا و حتی اهل او، از قهر خدا در امانند.

**وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًاٌ سَيِّءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًاٌ وَقَالُوا لَا تَخْفُ وَلَا تَخْرُنْ إِنَّا مُنْجُوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْفَاجِرِينَ**  
(۳۳)

وقتی مأموران ما پیش لوط آمدند، از آمدنشان پریشان شد و خود را درمانده دید. گفتندش: نترس و نگران نباش. ما تو و خانواده‌ات را نجات میدهیم، جز زنت که با جا مانده‌ها، گرفتار عذاب خواهد شد.

**إِنَّا مُنْرِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقُرْيَةِ رِجْزًاٌ مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ**  
(۳۴)

ما بر سر مردم این شهر به سزای فسقی که براه انداخته بودند، نکتی از آسمان فرومی‌فرستیم.

گناه لواط، عادت عده خاصی از ایشان بود، اما عذاب بر همه، پیر و جوان، زن و مرد، نازل شد و نسل آنها را منقطع ساخت. عبرت!

فقط یک راه برای مصونیت شخصی از بلاهای جمعی هست و آن نهی از منکر است:  
 آَتَيْنَا الَّذِينَ يَتَّهَوَّنُ عَنِ السُّوءِ وَأَخْذَنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَيْسِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ [سوره الأعراف : ۱۶۵] آنها را که از بدی نهی میکردند نجات دادیم و ظالمان را بخاطر فسقشان به بدی عذاب کردیم.

در مورد قوم لوط نیز سکوتshan نسبت به این گناه شنبیع موجب شد که در زمرة ظالمان محسوب و هلاک شوند، چنانچه در بالا آمد که: إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ.

البته در سوره ذاریات هست که جز اهل بیت لوط(ع) مؤمنی در آن شهر نبود: فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتِ إِنَّ الْمُسْلِمِينَ [سوره الذاریات : ۳۶]

وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيْنَةً لِّقَوْمٍ يَعْتَلُونَ (۳۵)

البته آثار واضحی از آن شهر بر جا گذاشتیم، برای آنها که عقلشان را بکار میاندازند.

وَإِلَى مَدِينَ أَخَاهُمْ شُعْبِيَا فَقَالَ يَا قَوْمٍ اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ  
 مُفْسِدِينَ (۳۶)

برای هدایت اهل مدین، همشهری شان شعیب را فرستادیم. او میگفت: مردم، خدا را پرستش کنید و در بی آخرت باشید و با خیرهسری، در زمین فساد نکنید. فساد قوم شعیب کم فروشی بود. شعیب را برادر آنها نامیده شاید چون خداوند همه مردم را از یک پدر، و برادر هم میداند. تعبیر شعیب هم با "یا قوم" شروع میشود که سرشار از تحبیب است.

**فَكَذَّبُوهُ فَأَخْذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ (۳۷)**

اما تکذیش کردند. دست آخر، زلزله‌ای ویرانگر سراغشان آمد و زیر آوار خانه‌هایشان، به زانو درآمده، صبح کردند.

"أَصْبَحَ" شدن هم معنا میدهد یعنی میتوان معنای صبح را در آن ملاحظ ندانست و ترجمه کرد: دست آخر، به زانو درآمدند.

"جاثم" کسی است که از شدت غم و یأس، روی زانوی خویش نشسته.

**وَعَادًا وَثُمُودَ وَقُدْتَبَيْنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ وَرَيْنَ لِهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ (۳۸)**

یا عاد و ثمود، هلاک شدند و سرنوشت شومشان از ویرانه‌های خانه‌هایشان پیداست. شیطان کارهای زشتستان را در نظرشان زینت داد و اینگونه از راه درست، بازشان داشت و از اینکه بینند دارند به کجا میروند.

یا: با اینکه قبل، با بصیرت و درست کار بودند.

یا: با اینکه میدانستند دارند راه اشتباهی میروند. یعنی آدم در عین بصیرت، میتواند از راه باز ماند! اکثر مفسرین این معنی را برگزیده‌اند.

بنابراین عبارت "وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ" را سه جور میشود معنا کرد. هرسه تا هم در حق آدمی رواست و به عیان دیده میشود.

ذیل همین عبارت، جلد شصت و نهم بحار الانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که شیطان ممکن است نود و نه باب از خیر به رویت باز کند تا در قدم صدم تو را فریب دهد. پس در دشمن دانستن او ثابت قدم باش.

در اینجا بجا میبینم که چند پاراگراف از کتاب مکتوب‌نامه - که نامه‌های میان دوستان ایمانی و این حقیر است - نقل کنم. چون واجد مطالبی است که جای دیگری شاید نصیب خواننده نشود:

اجمالاً عرض میکنم: مکاشفات نوعاً خیال است؛ مال بیکاری است. کرامات هم نوعاً تصرف در ذهن است یا تطلع بر ذهن؛ و مال کبر و خودبترینی انسان است. فهم مغایبات طرف، تطلع بر ذهن اوست و واداشتن طرف به کاری، تصرف در ذهن او. هر دو تا هم ساده است و کلیدش فقط و فقط تمرین است. اما، اما، اما بدختی بسیار در پی دارد. یک قسم بسیار نادر هم هست که با کمک اجنه است. اینطور که جنی با آدم دوست میشود حالا یا واضحًا ظاهر میشود و به شکل یک انسان میاید و میگوید من جن هستم، بیا با هم متعدد شویم و کارهایی انجام دهیم. چنین جنی قطعاً از شیاطین جن است. به آدم بدکردار واضحًا میگوید من تو را ثروتمند و قدرتمند و مشهور میکنم، در عوض کارهایی باید برایم انجام دهی، مثلاً فلان چیز را از فلان جا بذد، فلان آدم را اغوا کن تا شریک فلان کس شود، فلان زن را به خودت دعوت کن، فلان شخص را لو بده، به فلان کس فلان مبلغ پول بده، به فلان شخص چنین مشورتی بده، آبروی فلانی را ببر، ... در عوض، قدرتهایی به آن آدم میدهد که در زیر خواهم آورد.

اما همین شیطان جنی برای آدم درستکار سناریوی دیگری را پیش میبرد، به او میگوید بیا با هم یک سری کارهای خوبی انجام دهیم. در عوض، قدرتهایی به آن آدم میدهد از جمله قدرت بدنی آن آدم را خصوصاً در هنرهای رزمی بشدت افزایش میدهد، به آن آدم قدرت ذهن خوانی میدهد، از مغایبات دیگران به او خبر میدهد، قدرت حدس بالایی به آن آدم میدهد که میفهمد کدام معامله سود میکند، به او خبر میدهد که چه کسانی بظاهر دوست اما در باطن دشمن او هستند و به او خیانت میکنند، به آن آدم این قدرت را میدهد که میتواند فکر در دیگران بکارد و آنها را وادار به کارهایی کند، دیگران عاشق و دلباخته آن آدم میشوند، ... در عوض این چیزهایی که میدهد، اولش کارهای بظاهر خوب میخواهد، مثلاً برو فلانی را نصیحت کن و بگو تو در خلوت فلان گناه را میکنی؛ نکن! فلان معامله را جوش بده تا عدهای نان بخورند. فلان زن را به فلان مرد وصل کن تا معشوقه او باشد چون او نیاز دارد یا تا با او وصلت کند. ماهیانه به فلان کس فلان قدر کمک مالی کن! و قس على هذا. کم کم خواسته‌ها از حالت کاملاً موجّه و ظاهر الصلاح به حالت دوپهلو و "قابل" توجیه

تبديل میشود. بعد از مدتی، سر و کله کارهایی پیدا میشود که ظاهرالشّرّ اند و قابل توجیه "نیستند". مثلاً برو فلانی را کتک بزن چون حق اوست و دیروز کسی را زده. برو به نامزد فلان دختر بگو که آن دختر خیانت میکند. برو در کیف فلانی مواد مخدّر بگذار تا پلیس او را دستگیر کند چون خیلی آدمها را بدیخت کرده و ما نمیخواهیم این وضع ادامه پیدا کند. در موارد پیشرفت‌تر حتی آن جنّ دستور قتل میدهد و از عاملش میخواهد که به نفع بشریّت دست به قتل بزند، توجیه هم میکند: همانطور مگر خضر آن بچه را نکشت!!

آدم خوبی که شکار چنین شیطانی شده، یکوقت میترسد و شک میکند و خودش را به یک مرد خدا و عالم رباني میرساند. در این وقت، آن عالم به او میگوید که اجنه اجازه چنین ارتباطی با انسان را ندارند و جنّه‌ای که مؤمن اند به این حکم احترام می‌گذارند، پس جنّی که سراغ تو آمده، جنّی بی‌تقوی و شیطان صفت است. معمولاً چنین عالمی آن شخص را به دستوراتی از کتاب و سنت ارجاع میدهد بقصد قطع شدن ارتباط او با آن جنّ. از اینجا معمولاً ارتباط مستقیم آن جن قطع میشود اما شروع به اذیت و آزار آن شخص میکند و در اذیت و آزار هم هیچ حدّ یقینی ندارد؛ فقط آن شخص را نمیکشد. اما تا سر حد مرگ اذیتش میکند و زندگی را به کامش تلخ میکند. هرقدر آن شخص از آن قدرتهایی که جنّ به او داده بوده لذت میبرد و از نمایش آن کیف میکرده، حالا باید عذاب بکشد تا تصفیه شود. بعدش تمام میشود. البته آن قدرتهایی به محض تصمیم به قطع ارتباط با آن جنّ، از او سلب میشود.

حالا چند نکته اینجا هست. یکی اینکه فقط آدمهای درستکار ولی غیرمتشرّع، در دام چنین جنّی میافتنند. چون آدمهای متشرّع میدانند که ارتباط با اجنه را قرآن نهی کرده و موجب رهق دانسته. به سوره جنّ مراجعه کنید: **وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِ يَعُودُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَرَأَدُوهُمْ رَهْقًا** [سوره الجن : ۶]

نکته دوم، گاهی جنّ ابدًا برای آن شخص ظاهر نمیشود و خودش را نشان نمیدهد و به عنوان جنّ معرفی نمیکند. بلکه فقط در خواب یا بین خواب و بیداری خودش را نشان میدهد و روحی متعالی یا یک فرشته معرفی میکند. گاهی هم به شکل یک انسان ظاهر میشود و خودش را یک انسان معرفی میکند و میگوید من یکی از اولیاء خدا یا رجال الغیب هستم. در

این مورد آنطور که در تجربه‌ها نقل شده، طوری برنامه‌ریزی میکند که هرگز لمس نشود. چون اگر توسط انسانی لمس شود حالت برق‌گرفتگی به آن انسان دست داده و خودش هم به هیبت شیطانی اش برミگردد و میفهمند که شیطان است.

داستانی را استاد عهد شبایم، شیخ محمود امجد از آقای اراکی که مرجع تقیید بود از پدرش، گویا از کسی نقل کرده که در خرابه‌ای چله نشسته بوده که دیده یک عابد دیگر هم آمد. دیده عبادت آن عابد بیشتر و عمیق‌تر از عبادت خود است. لذا کم کم مرید آن عابد میشود. هرچه هم از زبان آن عارف بیرون می‌آمده حکمت و چون در گوهر بوده. کم کم مطبع آن عابد میشود. عابد به او دستورات عبادتی و تربیتی میداده، او هم عمل میکرده. بعد از چند ماه، روزی عابد به او دستور میدهد که به رستنای مجاور برو و فلان خانه را در بشکن و اهلش را که مشغول به گناهی هستند نهی از منکر کن. این شخص می‌گوید شکستن در خانه مردم که جایز نیست. آن عابد استدلال فقهی می‌آورد که در این شرایط، واجب است و او که خودش هم مجتهد بوده دلیل می‌آورد که خیر، حرام است. بحث بالا می‌گیرد. در این بین دست او میخورد به سینه عابد. ناگهان می‌بیند که عبا و دستار میریزد و شیطانی به شکل کریه‌اش هویدا میشود. لذا خدعاً این شیطان که یا ابلیس بوده یا از ایادی نزدیک ابلیس، بر ملا میشود. آن شیطان خیلی غضب میکند و می‌گوید رحمت چند ماهه من بر باد رفت. تو اصلاً لیاقت کسی شدن نداری! (به تعبیر دقت کنید تا بفهمید در خیلی از "کسی" شدن‌ها رد شیطان است). سپس شیطان می‌گوید در شیراز یک آخوندی پیدا کرده‌ام بنام سید علی محمد، او بدرد من میخورد. اینرا می‌گوید و از نظر مخفی میشود. ناقل می‌گوید چند سال بعد فتنه بایت از شیراز طلوع کرد.

در تمام این موارد آن موجود خبیث، چه خود را انسان معرفی کرده باشد چه جن و چه ملک، برای آدمهای خوب، از کارهای بظاهر خوب شروع می‌کند و با دستوراتی که بعقل جور درمی‌آید کم کم اعتماد طرف را جلب میکند تا از او برای مقاصد بعدی اش استفاده کند. در عوض، قدرتهای عجیبی هم به طرف میدهد که هیچ تفاوتی میان آنها با کرامات اولیاء حقیقی نیست الا به گذشت زمان بسیار و نقد افکار و اعمال آن طرف در ترازوی عقل و شرع.

پس به صرف دیدن عجائبی از کسی، فرض را بر انتسابِ دانسته یا ندانسته او به شیاطین جنّ باید گذاشت نه اینکه باور کرد او از اولیاء خداست.

توجه بفرمایید که این دام، سر راه تمام ما هست، چون مرحله‌ای است که باید از آن گذر کنیم. توضیح اینکه آدمی، اول حیوان است یعنی خودخواه است و راحتی خودش را بر دیگران ترجیح میدهد. کمی که رشد و تعالی پیدا کرد انسان میشود. انسان دیگرخواه است. ایثار میکند، عاشق میشود، خودش را فدا میکند. فدای دیگران، فدای خدا. این انسان وقتی کامل شد یعنی کلی تجربه کسب کرد و مظہر اسماء و صفات الهی شد و خدا در او جلوه کرد، میشود عارف. خطر از اینجا شروع میشود، چون اینجا پایان راه نیست بلکه وسط راه است. عارف یک دو راهی سهمگین پیش رو دارد: اگر نفسانیت در او جوشید و از خود دانست و انواری که در او جاری است بخود نسبت داد، میشود شیطان. و اگر توانست از خود و کبر و غرور باطنی و خزنه‌ایی که امثال ابليس را زمین‌گیر کده، بگذرد و واقعاً خودش را فراموش کرد، میشود ولی. بعضی از عرفای تاریخ شیطان بوده‌اند نه ولی. این سری است که از طریق صاحب علم جمعی نصیب ما شده. دستگیری عارف، تا ولی شود نه شیطان، دستگیری مستقیم حجت بر حق خدا در آنzman را لازم دارد و س. پس در منکرین امام عصر(عج) یا معرضین از ایشان یا غافلین نسبت به ایشان دنبال ولی نگردید. زور اصلی ابليس و شیاطین برجسته هم در همین مرحله است که عارف را از آیات خدا مُنسخ کند و تابع هوا نفیش کند و خالد الی الارضش نماید. چنانچه با هزاران هزار عارف کرده و بلعم باعورا در سوره اعراف یکی از آنهاست. وقتی نوبت ما هم شود و به این مرحله برسیم سراغ ما هم می‌آید. پناه بر خدا!!!

پس عارف، موجود خیلی خطرناکی است و همانقدر که باید به اولیاء الهی نزدیک شد باید از عارفِ غیرمُمتحن یعنی امتحان‌پسنداده فاصله گرفت. فرق این دو تا چیست؟ نمیشود شناخت الا به شناخت دقیق دین و تطبیق آن با طرف، در گذر زمان.

ولی‌شناسی از سخت‌ترین کارهاست. کار ولی خداست یا کسی که شیطان شدن را تجربه کرده. حالا یا خودش درگیر بوده یا دیده چطور کسی شیطان میشود. پناه بر خدا!!!

وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ (۳۹)

همچنین، قارون و فرعون و هامان را نابود کردیم. موسی برای آنها معجزاتی واضح آورد، اما در زمین بساط کبر برآوردند. هرچند، از چنگ ما نتوانستند بگیریزند.

نام هامان، وزیر فرعون، شش جا در قرآن آمده. هامان مظہر تزویر و سیاست شیطانی است. فرعون مظہر زور و سلطه و جباریت است. قارون، از بستگان موسی(ع) و مأمور وصول مالیات از بنی اسرائیل بود و از این راه و بخاطر همکاری با دستگاه جور، به زر و ثروت بسیاری رسیده بود. اما همراه موسی(ع) هجرت کرد. او در صحراei سینا از موسی تخلف کرد و بخاطر زکات نپرداختن مدعی شد خدا نیاز به پیامبر ندارد و در دل صاف همه هست! ادعاهای موسی هم برای مال و قدرت است. قارون عده‌ای مرید هم به دور خود جمع کرد اما در نهایت به نفرین موسی(ع) مبتلا شد و با کاخش در زمین فرورفت.

فَكُلًاً أَخْذُنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًاً وَمِنْهُمْ مَنْ حَسَنَتْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمُهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۴۰)

پس عاقبت، همه اینها را بخاطر گناهانشان چفت کردیم: بسوی بعضی تدبیاد فرستادیم و بعضی را صیحه آسمانی خشک کرد و بعضی را در قعر زمین فرو بردیم و بعضی را غرق کردیم. خدا بنا نداشت که به آنها بد کند، بلکه خودشان به خود بد میکردد. در این آیه از یکی از عامترین سنتهای خدا که هر روز شاهد آنیم، پرده برداشته: سنت "أخذ به ذنب"، یعنی گریبان گرفتن بخاطر گناه.

مثل اینکه خدا یقه کسی را بگیرد و بگوید: کجا؟ وقت حساب پس دادن است! اگر دقت بفرمایید، در این آیه، کیفر الهی توسط "عوامل طبیعی" محقق شده است.

**مَثُلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أُولَيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ يَيْنَتَا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبَيْوَتِ لَيَئِسُ  
الْعَنْكَبُوتُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (٤١)**

بله، حال و روز کسانی که بجز خدا ولی‌ای می‌جویند، مثل حال و روز عنکبوت است که با تارهایش خانه‌ای ساخته. کاش میدانستند که سیسترن خانه‌ها خانه عنکبوت است. این آیه از غرر آیات کل قرآن و الحق از زیباترین آنهاست. این آیه می‌گوید سرانجام دوستی و اثکاء به غیر خدا، هیچ است.

ترجمه کردن "ولی" مشکل است و از آن اصطلاحات ترجمه‌ناپذیر قرآن است. آنرا دوست، یاور، مالک، سرپرست، محبوب، صاحب اختیار، ... ترجمه کرده‌اند. ولی یعنی همه‌کاره انسان یا کس و کار انسان؛ همه‌چیز انسان.

**إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (٤٢)**

خدا میداند که آنها به چه چیزهای بی‌ارزشی بجای خدا دل بسته‌اند، آری، خدا عزیز و حکیم است.

**وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْلَمُهُ إِلَّا الْعَالَمُونَ (٤٣)**

این مثال‌ها را برای مردم می‌آوریم اما فقط عالمان درکش می‌کنند و قدرش را میدانند. یعنی مقاصد امثال قرآن کریم، دست نیافتنی است جز برای عالمان. آنهم نه همه عالمان، عاقلان آنها. کسی می‌تواند عالم باشد اما عقلش را بکار نیاندارد. کم هم نمی‌بینیم! نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت می‌کنند که عالم واقعی کسی است که عقلش الهی باشد (عقل عن الله) و او را به طاعت بکشد.

کافی از امام صادق(ع) روایت از این آیه برمی‌اید که غیر عالم، نمی‌تواند حقیقتاً عاقل باشد. ارشاد القلوب از امام باقر(ع) چند مثال زیبا آورده؛ امام(ع) می‌فرمایند: تا می‌توانی از نماز بهره بگیر. زمانی که به نماز ایستاده‌ای مثل زمانی است که سلطان قدرقدرتی، به رعیتی بار داده و

نشسته تا به سخنش و در دلش گوش کند. پس حال آن رعیت، در آنوقت چگونه است و چطور از فرصت استفاده میکند، تو هم در نماز چنین باش.

تا میتوانی از صدقه بهره بگیر. با هر صدقه‌ای که میدهی گرهای از کار تو گشوده میشود مثل کسی که بخاطر جنایتی در رهن است و مدتی از صاحبان خون وقت گرفته تا آنها را راضی کند. نباید اهل و مال، تو را از خودت باز دارد. چون تو مانند مسافری هستی که شبی در کاروانسرایی بیتوته کرده و فردا میرود. او را چه به مشغول کردن خود بیش از آنچه نیاز است به کاروانسرا.

جلد دوم بحار الانوار از رسول خدا(ص) روایت میکند عالمی که در بستر خود دراز کشیده و به علم خود فکر میکند(یعنی علی فراشه، ینظر فی علمه) از هفتاد سال عبادت عابد برتر است. گوییم: الهم آمين!

**حَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ (٤٤)**

خداآوند تمام هستی را بر اساس حکمت آفریده، در این آفرینش نکته‌هاست برای آنها که دل در گرو عشق خدا نهاده‌اند.

به حق آفریده شدن هستی، یعنی هدف داشتن و بسوی آن هدف حرکت کردن.

\*\*\*

**اَقْلُ مَا اُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالثِّنَكَ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ (٤٥)**

آنچه از کتاب به تو وحی شده به دقیقت تلاوت کن و نماز بخوان که نماز از فحشا و منکر باز میدارد و از آن مهم‌تر: نماز ذکر خداست و ذکر خدا برترین کار است. و خدا میداند آنچه را که میکنید.

در این آیه پیامبر(ص) را حواله داده به قرآن و نماز، این دو، دو منبع نیروبخش‌اند و مقدمه اندراج تحت ولایت الهی و وسیله فاصله گرفتن از ولایت غیر و بیت‌العنکبوت ناشی از آنند.

مقصود از تلاوت کتاب، خواندن آن با تأثی، دقّت، و تعمّق است. پس هر قرآن خواندنی تلاوت نیست. فرق تلاوت با قرائت در این است که تلاوت جهری و با صوت زیبا محقق میشود اما قرائت را میشود در دل یا سریع خواند. تلاوت، اوج قرائت است. تلاوت قرآن ثوابی به مراتب بیش از قرائت دارد.

صلوة همان نیایش خاص اسلام است که هر رکعتش، کمی قرائت دارد و واجد یک رکوع و دو سجده است. آغازش هم تکبیرةالاحرام است و پایانش شهادت دادن و سلام کردن. نماز اسلام، الحق، کامل‌ترین عبادت در میان تمام ادیان است.

نماز فوائد بسیاری دارد که در این آیه به دو تا از آنها اشاره شده. یکی نقش مصونیت بخش اش در نگهداری انسان از فحشا و منکر. البته نماز با تقویت نفس لوامه، انسان را از فحشا و منکر نهی میکند، نه اینکه جبراً جلوی او را بگیرد. یعنی احتمال گناه را در انسان کاهش میدهد و سدّی وجدانی در برابر انسان و گناه بنا میکند. برای همین گفته‌اند ممانعتش از فحشا و منکر به نحو اقتضاست نه حتمیّت. البته این نقش فرعی نماز است و فایده اصلی نماز این است که نماز ذکر خدادست. چنانکه خدا به موسی(ع) میفرماید: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي** [سوره طه : ۱۴].

عبارت "لِذِكْرِ اللَّهِ أَكْبُرُ" یعنی ذکر خدا عظیم‌ترین کاری است که از انسان یا هر مخلوقی ساخته است. پس به نماز که ذکر خدادست توصیه کرده تا این برترین برکت نصیب انسان شود. از این عبارت برمی‌آید که دلیل توصیه به نماز مشتمل بودن ذکر خدادست. پس نمازی بیشترین تأثیر را دارد که با حضور قلب همراه باشد. در همین راستا، با عبارت "اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ" خواسته بگوید نمازهایتان تصنّعی نباشد بلکه با عشق و خلوص و توجه، توأم باشد. البته برخی ذوق به خرج داده و این عبارت را اینطور معنا کرده‌اند که: اینکه خدا بندۀ نمازگزار را یاد میکند، مهم‌تر از یادی است که بندۀ، حین نمازش از خدا میکند.

فرق فحشاء با منکر آنست که فحشاء گناهانی است که زشتی‌اش فاحش و عالم‌گیر است. بطوریکه هرجای گیتی بدلیل فطرت انسانی آنرا رشت میشمارند. مثل قتل، زنا، لواط، دزدی، ... اما منکر به مطلق کارهای ناپسند اطلاق میشوند که موافق طبع انسان نیست و برای

فطرت، ناشناخته و غریبیه است. پس فحشاء نوع خاصی از منکر است. اما در قرآن: به ضرس قاطع میتوان گفت فحشاء برای زنا یا لواط بکار رفته نه چیزی دیگر. تنها مصدق احتمالی ثالث، عربان شدن است که آنرا مصدق آیه "وَإِذَا قَعُلُوا فَاحْشِهَ قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آباءَنَا [سورة الأعراف : ۲۸]" دانسته‌اند، گرچه از ظاهر آیه چنین چیزی بر نمایاد ولی در آراء مفسرین این فحشاء به طوف عربان که رسم جاھلی بوده حمل شده.

پس فحشاء در قرآن زنا و لواط است اما بعيد نیست که مقدمات آنها مثل دوستی‌های مخفیانه و مجالس مختلط و عربان‌نمایی هم ملحق به فحشاء باشد.

این آیه میگوید اهل نماز کمتر در معرض فحشاء و منکراند چون در اثر نور نماز، نفس لؤامه قوی‌تری پیدا میکنند. بعدش میگوید: این هست؛ ولی آنچه مهم‌تر است اینست که اهل ذکر خدا میشوند که منشا برکات بسیار است و بزرگترین فوزی است که یک انسان از آن برخوردار میشود. یعنی ذکر خدا فی‌نفسه مهم‌تر از احتراز از فحشاء و منکر است چون کسی که متممکن در ذکر خدا بشود بالآخره روزی از فحشا و منکر باز داشته میشود اما آدم منزه از فحشاء و منکر، الزاماً توفیق ایمان و ذکر پیدا نمیکند. چنانکه در جلد هفتاد و نهم بحار الانوار روایت است که جوانی پشت سر پیغمبر(ص) نماز میخواند، گفتند به گناهان زشتی آلوده است. پیامبر(ص) فرمود: روزی نمازش او را از این کار بازخواهد داشت. در همان کتاب میگوید به پیامبر(ص) گفتند فلانی روزها نماز می‌خواند و شیها دزدی میکند. فرمود: روزی نمازش او را بازخواهد داشت.

پس آنچه مهم‌تر است ممارست در ذکر خدادست: لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ، کسی که ذاکر خدا شد، بقیه کارهایش بوقتش درست میشود. ذکر خدا کلید تمام خیرات است: رهایی از تنها‌ی، غلبه بر ترس، نجات از محبت دنیا، مصونیت از فحشاء و منکر، جلب روزی، تنویر درون، فزوئی توفیق و عاقبت بخیری، همه و همه از یاد خدا و کثرت آن - به خواست خدا - حاصل میگردد.

مستدرک روایت میکند که سحرها امیر مؤمنان(ع) در مسجد همه را بیدار میکرد و میفرمود: الصلاة يَرْحَمُكَ اللَّهُ سپس آیه شریفه را تلاوت مینمود: إِنَّ الصَّلَاةَ شَهِيْعَةٌ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ.

مکارم الاخلاق از رسول خدا(ص) روایت میکند که هیچ چیز را بر یاد خدا مقدم نکنید. زیرا خدا فرموده: لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ.

عیاشی از رسول خدا(ص) روایت میکند که ایشان فرمود سپرهای خود را همیشه بدست داشته باشید. گفتند یا رسول الله، مقصودتان چیست؟ فرمود: مقصودم تسبيحات اربعه است: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر. این ها سپرهای شما از آتش جهنم‌اند. اینها باقیات الصالحات شما هستند.

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که سابقین کسانی هستند که قدر ذکر خدا در شبها را میدانند.

وَ لَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَ قُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَ أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَ إِنَّهُمَا وَ إِنَّهُمْ وَ إِنَّهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ (۴۶)

با اهل کتاب مجادله نکنید.

اگر لازم شد، با روشی نرم و منطقی و به دور از خشونت باشد، به آنها بگویید: ما، هم، به قرآنی که بر ما فروفرستاده شده ایمان داریم، هم، به کتابی که بر شما فروفرستاده شده. خدای ما و شما یکی است و ما در برابر شنیدن مسلیمیم.

مگر در برابر گردنکشان اهل کتاب، که این روش نرم، مناسب نیست.

این آیه چند نکته مهم دارد. اول اینکه اصولا از مجادله به معنی جر و بحث با کافران نهی کرده. چه کافری که خدا را قبول ندارد، و چه کافری که محمد(ص) را پیامبر خدا نمیدانند. یعنی بحث و جدل با اینها را مفید نمیداند. تنها صورت مفیدش وقتی است که این مجادله به نحو احسن یعنی توأم با آرامش و منطق و بقصد روشن شدن حقیقت و به دور از طعنه و استهزاء و ناسزا و اهانت باشد. این ویژگیها هم باید در دو طرف باشد و نمیشود یک طرف پی

جدال احسن باشد و طرف دوم بی غلبه و شکست طرف مقابل. یعنی در جدال احسن، انصاف و پذیرش و حلم و آرامش در دو طرف شرط است.

اما اگر اینطور نباشد و اصطلاحاً آن اهل کتاب گردنکش و نفهم و متعصب (بقول آیه: ظالم) باشد، آنوقت چطور؟ آنوقت نباید با او مجادله کرد. یعنی اصلاً نباید جر و بحث کرد. باید از او اعراض کرد و اگر دشمنی مخفی کرد، مدارا نمود و اگر مردم را منحرف میساخت یا علیه اسلام دست به شمشیر برد، باید طبق وظیفه که معمولاً بالسیف است با او تعامل کرد. این مطلب به صراحة در جاهای دیگر قرآن آمده و ما در جایش معروض داشته‌ایم. خلاصه، برای ستمگران، منطق، گفتگو، و نرمش کارساز نیست.

مثالی که برای جدال احسن زده و شیوه‌ای که آموزش داده، تکیه بر مشترکات و ذکر فضیلت اسلام نسبت به دین آنهاست.

علی بن ابراهیم در تفسیرش میگوید بهترین جدال احسن، گفتگو با تمسمک به آیه‌های قرآن است.

احتجاج از امام صادق(ع) روایت میکند که جدال احسن را از خدا در سوره یاسین یاد بگیرید که وقتی کسی استخوان پوسیده‌ای آورد و گفت چه کسی می‌خواهد اینرا زنده کند، گفت: همانکه اول آفریدش.

وَ كَذِلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ هُؤْلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِأَيْمَانِنَا إِلَّا الْكُفَّارُونَ (٤٧)

اینچنین، بر مبنای تسلیم و وحدت ادیان، قرآن را برابر نازل کردیم. پس اهل کتاب واقعی به آن ایمان می‌آورند و از این بتپرست‌ها هم، گروهی به آن ایمان می‌آورند و فقط بی‌دینهای لج بازنده که آیات ما را انکار می‌کنند.

وَ مَا كُنْتَ تَتَلَوَّ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخُطُّهُ يَعْمَلُنَكَ إِذَا لَأْرَقَابَ الْمُبْطَلُونَ (٤٨)

در حالیکه پیشتر نه کتابی خوانده بودی و نه دستخطی نوشته بودی و گرنه یاوه‌گویان، در وحی بودن قرآن تردید میکردند.

**بَلْ هُوَ آيَاتُ بَيِّنَاتٍ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أَوتُوا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ (۴۹)**

این قرآن گردآوری شده از کتابهای دیگر نیست، بلکه آیاتی است نورانی که جایگاهش سینه‌های اهل معرفت است. آیات ما را فقط بدکاران انکار میکنند.

یعنی آیات قرآن نازل شده تا در سینه‌های اهل معرفت بنشینند و تنها صدور ایشان لایق قرآن است. مقصود از "أُوتُوا الْعِلْمَ" کسانی هستند که علم الهی را به آنها داده‌اند، چون علم نوری است که خدا به هرکه بخواهد میدهد. وقتی دلی به عنایت حق، عالم شد؛ قرآن را که میشنود، جذب میکند و واضح و روشن، میفهمد.

قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری.

در مقابل، ظلم که به معنای بدکاری است، یعنی ارتکاب هرآنچه وجود دارد، بد میداند، انسان را به جحود می‌کشاند و توفیق ایمان را از انسان سلب میکنند.

جلد بیست و هفتم وسائل الشیعه از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا اگر میخواست میفرمود قرآن همین مصحفِ ما بین الدُّقَيْنِ یعنی همین کتابِ جلد شده است، اما چنین نفرموده و فرموده آیات بینات در سینه اهل علم است. آن اهل علم مائیم و معنای واقعی قرآن را باید از ما جستجو کنید.

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که تا قیام قائم علم قرآن در سینه ماست. پس از آن، به نحوی که خدا بخواهد منتشر میگردد. پس تا قائم قیام نکرده، جای دیگر بدنبال علم قرآن مباش.

**وَ قَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِّنْ رَّبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ إِنَّا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۵۰)**

بهانه می‌گرفتند که چرا از طرف خدا معجزات دیگری بر او نازل نشده؟ بگو: اختیار معجزه‌ها، همه، دست خداست و من فقط هشدار دهنده‌ای هستم که وظیفه دارم بپرده با شما سخن گویم.

یعنی من وظیفه ندارم هر نوع معجزه‌ای را که شما بخواهید بیاورم و نیز نیامده‌ام تا با کارهای عجیب و غریب، توجه شما را جلب کنم. من آمده‌ام هشدار بدhem و بروم.

أَوْ لَمْ يَكُنْهُمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتَلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرْحَمَةً وَذُكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ  
(۵۱)

همین معجزه برایشان بس نیست که ما بر تو کتابی نازل کرده‌ایم که به مرور برایشان خوانده میشود؟! الحق که این کتاب سرشار از رحمت و تذکر است برای مومنان. قوم ظاهربین و شعبدہ پرست، بجای آنکه در عظمت کلام الهی که معجزه جاوید خاتم النبیین است تعمق کنند، از روی سبکسری و ستیره‌جویی مدام درخواست معجزات محسوس داشتند.

المناقب روایت میکند که در اواخر عمر رسول خدا(ص) عده‌ای شروع کردند به نوشتن تفسیر قرآن بر اساس کتب اهل کتاب، پیامبر(ص) که خبردار شد، غضب فرمود و به ایشان گفت: **أَوْ لَمْ يَكُنْهُمْ أَنَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتَلَى عَلَيْهِمْ**.

در روایات هست که عمر بن خطاب شروع کرده بود روایاتی را از علمای یهود اخذ کردن و نوشتن، رسول خدا(ص) ناراحت شده و فرمود: آیا قرآن برای شما کافی نیست؟! سپس فرمود: قرآن را بگیرید که بیضاء و نقیه است. یعنی درخشان و پیراسته است.

بخشی از کتاب معرفت نفس، فصل معرفت الرسول:

محمد بن عبدالله(ص) تا چهل سالگی بین آن مردم زندگی می‌کرد و با گوسفندانش در کوهها و دره‌ها می‌گشت. همه او را می‌شناختند. زندگی اش روشن بود. آنجا نه معلمی بود، نه مدرسه‌ای و نه ملا و واعظی. خدا و معارف الهی جایی نداشت. اسم «رحمن» که بر زبان می‌آمد، می‌گفتند: «رحمن چیست؟». آن وقت از همین آدم که بین خودشان بود، یک مرتبه

جمله‌ای را می‌شنیدند که از حیث معنا فوق العاده بود و در عین حال، در لباس بسیار ظریف سجع و به لسان عربی مبین بود. قرآن هم می‌فرماید: «ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان» (پیش از این نه کتابی می‌شناختی، نه ایمان داشتی). آن وقت، همین آدم امّی بی‌سواد به پامی خیرد و مأمور هدایت قوم خود و اصلاح جامعه از فسادهای دینی و اخلاقی و پاک کردن خانهٔ خدا از بتان و دل‌های آدمیان از خدایان دروغین می‌شود: «قم فاندر و ربک فکبر» (برخیز و انذار ده و خدایت را بزرگ دار).

اکنون هم علوم پیامبر اکرم(ص) جهان را پر کرده است. تمام عالمن اسلام علمشان رشحه‌ای از رشحات علم ایشان است. ائمه(ع) نیز از او اخذ کردند. تمام این علوم به یک عرب درس ناخوانده و مكتب‌نرفته و استادنده‌یده برمی‌گردد. حتی تمام بزرگان عرفان و فلسفهٔ بشر و امداد ایشان هستند. دربارهٔ نشئت سابقه، عوالم قبلی، خلقت اشباح و اظلال و انوار، کیفیت خلقت و عوالم ارواح، طبقات مخلوقات، عوالم عقبي از بزرخ و موجودات برزخی و حالات و کیفیات آنها، عوالم قیامت کبری و ماوراء آن و میزان و حساب و جنت و نار، خواص موجودات و علم الاشیاء و آثار وضعی اعمال و آداب زندگی و اخلاق و اجتماع و سیاست آنقدر آن حضرت مطلب دارند که حتی فهرست آنها محیر العقول است، چه رسد به خود آنها. تازه اینها همه یک طرف و «معرفت الله» که هدف اصلی بعثت ایشان بوده است یک طرف. اسماء و صفات و افعال حق و ارتباط او با ما و ما با او که شریف‌ترین علم‌هast؛ همه اینها را آدمی بی‌سواد و بدون استاد و کتاب آورده است، آیا این بینه نیست؟

البته پیامبر حدود چندصد بینهٔ قدرتی (مثل شق القمر و شفای بیمار) نیز داشته‌اند، اما قرآن که بینهٔ علمی ایشان است، جاوید است و برای همه نسل‌هast.

خلاصه آنکه صدق گفتة مدعی نبّوت باید با عقل سنجیده شود. عقل باید بسنجد که محتوای دعوت او حق است یا باطل و صاحب دعوت شایسته رسالت هست یا نه؟ پاسخ این دو پرسش دربارهٔ پیامبر ما با تدبیر در آیات قرآن و حیرانی در عمق معارف آن و با ناتوانی در آوردن نظیر برای آن و تعمّق در اخلاق و سیره و پیشینهٔ آورندهٔ آن به خوبی روشن می‌شود.

**قُلْ كَفَى بِاللَّهِ يَتَبَرَّكُ وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَ  
كَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ (٥٢)**

پیامبر، بگو: همین بس که خدا بین من و شما شاهد باشد. چون خدا از آنچه در آسمانها و زمین است باخبر است. آنها که به باطل ایمان بیاورند و خدا را رها کنند، سرمایه عمرشان را باخته اند.

وجودان مفهوم کفایت شهادت خدا، وجودان مهمی است: آدم را آرام میکند و دست از تقلا و اثبات خویش بر میدارد.

این آیه در مقام آموزش این مطلب هم هست که هرگاه دیدید بحث فایده‌ای ندارد، گفتگو را قطع کنید و طرف را به خدا بسپارید: **قُلْ كَفَى بِاللَّهِ يَتَبَرَّكُ وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا**.

**وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَوْلَا أَجْلُ مُسَمًّى لِجَاءَهُمُ الْعَذَابُ وَلَيَأْتِيَنَّهُمْ بَعْثَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (٥٣)**

به مسخره از تو عذاب عاجل میخواهند! اگر برای هر امتی اجل مشخصی نبود، عذاب سراغشان آمده بود. حالا هم طوری نیست، بالاخره روزی سرشان خواهد آمد، آنهم ناگهانی و در اوچ بی خبری.

تعویق عذاب مجرمان برای آنست که هنوز فرصت توبه داشته باشند، فرزندان صالحشان زاده شوند، و وسیله آزمون صبر و استقامت در مؤمنین شوند.

**يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لِمُحِيطَةٍ بِالْكَافِرِينَ (٥٤)**

از تو عذاب میخواهند، حال آنکه نیازی نیست! جنهم هم اکنون بر این کافران، محیط است. تعبیر احاطه جهنم بر کافرین، از تعابیر کلیدی قرآن برای فهم ملکوت اعمال و در جریان بودن فعلی بهشت و جهنم است. یعنی همین الان هم اگر چشم دلشان باز شود میبینند که در جهنم‌اند. مؤمن هم وقتی به درجه‌ای میرسد که چشم دلش باز میشود میبیند که هم اکنون در بهشت است.

آنچه در قیامت رخ میدهد رفع حجب و دیدن همین حقیقت است. برای همین پیامبر(ص) فرموده: شما همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و همانطور که می‌میرید می‌میشود. این آیه، از منظری دیگر می‌گوید نفس انسان، نمونه‌ای از دوزخ است و کسی که مبتلا به نفس امراه شده، به دوزخی در درون خویش گرفتار است.

**يَوْمَ يَعْثَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَيَقُولُ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۵)**

البته روزی هم خواهد رسید که عذاب از در و دیوار بر ایشان ببارد و خدا بگوید: بچشید آنچه را که دائم مشغولش بودید.

این آیه و آیه قبلش قریب المضمون است با آیه: إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَازًا وَسَيَضْلُّونَ سَعِيًّا [سوره النساء : ۱۰] آنها که اموال یتیمان را به اجحاف می‌خورند در دل آتش فرو می‌برند و روزی هم در آتش افکنده خواهند شد.

\*\*\*

**يَا عَبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّاهُ فَاعْبُدُونِ (۵۶)**

بندگان با ایمان! زمین من پهناور است؛ به جایی بروید که با خیال راحت بتوانید فقط مرا بپرسیم.

این آیه از زیباترین آیات قرآن است و می‌گوید به جایی یا کسی وابسته نباشد. فوق اینجا و آنجا و در بیجا، ساکن باشید و جز به خدا به کسی گُرش نکنید.

همانطور که در ابتدای سوره عنکبوت عرض شد، این سوره در بحبوحه هجرت مسلمانان مکه به مدینه نازل شده. یعنی نیمه مکی - نیمه مدنی است. مسلمانها که از بیداد مشرکان به تنگ آمده بودند بعضاً ایمان خویش را مخفی می‌کردند. در این زمان اسلام در مدینه مستقر شده و امکان هجرت به مدینه میسر گردید. این آیات می‌گوید چنین هجرتی "واجب" است. تفسیر نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت می‌کند که از حاکمان فاسق پیروی مکنید و اگر ترسیدید که آنها سبب فتنه و انحراف در دین شما شوند، هجرت کنید.

چند چیز ممکن است آدمی را از هجرت منصرف کند که در آیات بعد به ترتیب راجع به آنها روشنگری کرده. یکی، ترس از مردن حین هجرت؛ دوم، حزن و انهدان خانه‌ای که انسان بدان انس دارد؛ سوم، ترس از فقر در غربت؛ در جواب اینها گفته: بالاخره که باید بمیرید! در عوضش خانه‌های بهشتی نصیب شما میشود! و روزی بدست خداست.

از نظر این آیه، شهر و خانه‌ای خوب است که به کار عبادت انسان بیاید و انسان در آن بساط عبودیت خدا را پهنه کند و آنجا را محل استقرار برای بندگی قرار دهد. نکته جالبی که در این آیه هست اینست که دل کندن از زمین را موجب دل کندن از علقه‌ها و وابستگی‌ها و شرک‌ها و مقدمه دلبستگی به خدا دانسته. برای همین، هجرت، انسان‌ساز است.

جلد نوزده بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس بخارط دینش از جایی به جایی بگریزد، بهشت بر او واجب میشود گرچه از خانه‌ای به خانه‌ای یا از اتاقی به اتاقی گریخته باشد.

### **كُلُّ نَفْسٍ ذَاقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (٥٧)**

البته دنیا گذراست و عاقبت، تمام شما، مرگ را میچشید. سپس بسوی ما برтан می‌گردانند. این آیه را بدلیل اینکه جمله اسمیه است، اینطور هم میشود فهمید که لحظه‌لحظه، انسان در حال چشیدن مرگ است، و در حال رجعت بسوی حق. منتها حواسش نیست. تعبیر "إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِحُونَ" یک تعبیر مستمر و در جریان است، مثل یک رودخانه که مدام میرود و میرود تا سرانجام به دریا واصل شود.

این آیه با تشبیه مرگ به چیزی چشیدنی، از استعارات زیبایی قرآن است. نورالثقلین از امام باقر(ع) روایت میکند که طبق آیه "وَإِنْ مُّتْمٰ أَوْ قُتْلُتُمْ لِإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ [سوره آل عمران : ۱۵۸]" مرگ و قتل، دو چیز مجاز است. لذا کسانیکه به قتل میرسند باید رجعت کنند تا مرگ طبیعی را هم بچشند، چون خدا فرموده: **كُلُّ نَفْسٍ ذَاقَةُ الْمَوْتِ**.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوَّثُنَّهُم مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ  
فِيهَا نَعْمَ أَبْشِرُ الْغَامِلِينَ (٥٨) الَّذِينَ صَبَرُوا وَغَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (٥٩)

آنوقت، آنها که مؤمن بوده‌اند و عمل صالح داشته‌اند، آنها را در خانه‌های بهشتی جای میدهیم، خانه‌هایی که نهرها در آن جاری است. در آنجا جاودانه‌اند. چه خوب پاداشی است پاداش اهل عمل! همانها که اهل صبر بودند و بر پروردگارشان توکل میکردند.

مصدقی که برای عمل و "عاملین" آورده، جالب است: صبر و توکل. در هیچ‌کدام فعل ظاهری و بیرونی نیست. اتفاقاً هر دوی اینها هیچ‌کار نکردن و درنگ نمودن و کار را به کس دیگری سپردن و از تدبیر دست کشیدن معنا میدهند. در نتیجه کار درست، گاهی، کاری نکردن و منتظر بودن است. این، از بدایع حکم این سوره است.

وَكَائِنٌ مِنْ ذَائِبٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرِزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ الْغَلِيمُ (٦٠)

ضمناً نگران روزی‌تان هم نباشد. اکثر جانوران توشه‌ای نمی‌اندوزند اما خدا آنها و شما را دائم‌آ روزی میدهد. خدا صدای روزی خواستنشان را میشنود و به حالشان آگاه است.

این آیه دلداری است به آنها که برای خدا و چون گفته زمین من فراخ است، هجرت میکنند. میگوید اینها غم روزی را نخورند. در جای دیگر هست: وَمَنْ يُهَا جَرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدُ فِي الْأَرْضِ مُرْاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً [سوره النساء : ۱۰۰] هرکس در راه خدا هجرت کند در زمین برکات بسیار و وسعت خواهد یافت.

ترجمه‌ای که ما برای عبارت "كَائِنٌ مِنْ ذَائِبٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا" کردیم بهترین ترجمه است چون جانورانی که روزی خویش را انبار و ذخیره میکنند، چون مور و موش و گنج، بغايت قليل‌اند. حتی اگر جانورانی که مقدار زیادی چربی در بدن ذخیره می‌کنند تا از پس زمستان برآیند را لاحاظ کنیم، باز قلیلی از جانوران اینگونه‌اند و اکثر جانوران محتاج روزی مستمر و مدام‌اند که خداوند به پایشان میریزد.

وَ لَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَانِي  
يُؤْكِنُونَ (٦١)

اگر از آنها بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را رام و مفید شما کرده؟ به ضرس قاطع میگویند خدا. پس چرا از بندگی اش به انحراف کشیده میشوند؟! این آیه اشاره به این مطلب دارد که مشرکین، خالقیت خدا را منکر نبودند بلکه ربوبیت او را انکار میکردند. یعنی معتقد بودند خداوند پس از خلق اولیه جهان، تدبیرش را به ملائکه و اجنه و موجوداتی تخیلی مثل رب‌النوع‌ها واگذار کرده است. لذا بت را به عنوان نماد آن موجودات میپرسیند تا رضایت آنها را جلب کنند.

شرک و بتپرستی را "إِفْكٌ" دانسته. إِفْكٌ یعنی دروغی را علم کردن و بدینوسیله حقیقت را در مُحاق بردن.

عیاشی از امام باقر(ع) روایت میکند که اینکه خالقشان را میشناسند بدلیل معرفتی است که در عالم ذرّ کسب کرده‌اند.

اللَّهُ يَسْطُطُ الرَّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ يَقْدِرُ لَهُ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (٦٢)

وقتی خدا آفریننده تمام هستی است، پس هموست که روزی را برای هرکس که بخواهد زیاد یا کم میکند. خدادست که صلاح همه را میداند.

وَ لَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ  
بِلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (٦٣)

اگر از آنها بپرسی که چه کسی از آسمان برف و باران میفرستد تا زمین مرده را زنده کند، با قاطعیت میگویند: خُب، خدا. بگو: الحمد لله که معتبرید! اما افسوس که اکثرشان فکرشان را بکار نمی‌اندازند.

وَ مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَ لَعْبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهُيَ الْحَيَقَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ (٦٤)

زندگی این دنیا جز سرگرمی و بازی نیست، زندگی سرای آخرت است که زندگی واقعی است. کاش اینرا میدانستند.

این آیه از زیباترین آیات در معرفی حقیقت دنیا و آخرت است.

لهو به معنی سرگرمی است، یعنی فقط وقت بگذرد بی‌آنکه چیزی بدهست آید. لعب به معنای بازی است یعنی وقت می‌گذرد و فقط افتخارات خیالی! نصیب آدم میشود. یعنی چیزهایی که در حقیقت بی‌ارزش است و بدرد ابدیت انسان نمیخورد. دنیای بی‌خدای لهو است یا لعب.

"حیوان" مبالغه است، در نتیجه معنای آیه این میشود که سرای آخرت نه تنها زنده بلکه عین حیات است. کسانی هم که مکاففات یا سفرهای بزرخی داشته‌اند همگی بر این نکته متفق‌اند که آنجا سراسر حیات است و اصل همه‌چیز، آنجاست. تازه این بزرخ است که شروع آخرت است، چه رسد به قیامت که قیامت است! و حیات در آنجا بیداد میکند.

ارشدالقلوب از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که دنیا در آخرت قرار دارد و آخرت دنیا را در برگرفته است.

**فَإِذَا رَكُوا فِي الْفُلُكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَحَاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ  
(٦٦) لِيُكْفِرُوا بِمَا أَتَيْنَاهُمْ وَلَيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ**

سوار کشتنی که میشوند، از ته دل، خدا! خدا! میکنند. به محض اینکه به ساحل میرسانیم‌شان، باز مشرك میشوند. بگذار کفران کنند نعمتهايي را که به آنها داده‌ایم! بگذار خوش باشند! بالاخره خواهند دید.

مشرك شدن ساحلي بنی‌آدم، فراموش کردن خدا و بدلخواه خود متمایل شدن و به خواست خود عمل کردن. فرق توحید و شرك، عمل بدلخواه خداست با خود. برای همین فرموده: بگذار خوش باشند که روز ما هم می‌رسد.

این آیه میگوید خلوص مقطعي، نصیب خيلي‌ها میشود اما حفظ خلوص است که مشکل است. راه حفظ خلوص، شکر آنست.

أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفِبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ يُكْفِرُونَ (٦٧)

مگر نمی‌بینند که ما مکه را حرم امنی کرده‌ایم برایشان، با آنکه مردم اطرافشان قتل و غارت می‌شوند؟! آیا باز هم به عقائد باطل اعتقاد دارند و نعمت خدا را انکار می‌کنند؟!

از زمان اسماعیل(ع) مکه حرم محسوب می‌شد. مکه در مرکزش بیت خدا قرار داشت. خانه خدا یادگار آدم(ع) و زیارتگاه یا عبادتگاه بسیاری از انبیاء بود. اما رو به فراموشی نهاد تا ابراهیم(ع) به همراه پسرش مأمور به تعمیر آن شد. اسماعیل(ع) و مادرش هاجر آنجا ماندند و کم کم زیارت این خانه باب شد. در حوالی آن هم اعراب حرمت نگه میداشتند و کسی را تاراج نمی‌کردند. حتی درخت حرم را نمی‌شکستند و آهوش را نمی‌کشتند. بازماندگان اسماعیل(ع) آنجا ماندند و خادمان بیت الله شدند و قبیله قریش را تشکیل دادند. به حرمت خانه، سرایداران خانه هم در آن سرزمین محترم بودند و کسی به کاروان تجاری شان حتی وقتی از جاهای دیگر می‌گذشت تعزّض نمی‌کرد. سالی دو بار هم، یکی برای حج و دیگری برای عمره، قبائل عزم زیارت این خانه می‌کردند و اجنسی را که قریش از آفریقا و یمن و نیز از شامات آوردن بودند می‌خریدند. در نتیجه قریش که در امنیت بود و تجارت در شبه‌جزیره عربستان را عملاً در انحصار داشت، ثروتمند و ثروتمندتر شد. خدا در اینجا می‌گوید شکر این نعمت را نمی‌خواهید با ایمان آوردن به خدای این خانه بجای آورید؟!

این آیه می‌گوید اگر از امنیت برخوردارید، شکر اینست که عبودیت و عبادت کنید. ولی گروهی قدر این نعمت را نمیدانند و کفران می‌کنند و فساد برآ می‌اندازند.

کافی از امام صادق(ع) روایت می‌کند که هرگز در حرم مکه دفن شود از هول محشر ایمن است، چه از نیکان باشد و چه از تبهکاران. دلیلش این آیه است. گوییم: هول محشر غیر از دوزخ است که سرنوشت محظوظ اصحاب شمال است.

گوییم در چند روایت، سرزمین غاضریه که واقعه کربلا در آن رخ داده نیز حرم الهی دانسته شده. مستدرک از امام باقر(ع) روایت می‌کند که آن سرزمین بخاطر تواضعش، نزد خدا مقام

یافت و خدا انتخابش کرد تا پیکر سیدالشهداء و اصحابش تا قیامت در آنجا به ودیعه نهاده شود.

**وَمَنْ أَظْلَمُ مِنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَفْوَى كَذَبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مُثْقَلٌ لِّلْكَافِرِينَ (۶۸)**

ستم کار تر از آنکه از خودش دین میسازد یا دین حقی را که برایش آمده انکار میکند، کیست؟! جای چنین کافرانی نباید در جهنم باشد؟!

تعییر "إفترا بر خدا" در هجده جای قرآن آمده و همه‌جا یک معنی میدهد: دین باطلی از جانب خود ساختن و مردم را از توحید بازداشت و جلب خود کردن. کاهنان و مشرکان مصدقاق بازی برای آنند، اما معنا منحصر به آنها نیست و فرقه‌سازی‌های انحرافی درون دینی را هم در بر میگیرد. چون تا دروغی بر خدا بسته نشود و مدعی، خود را مورد تأیید خدا نشان ندهد، و بخشی از دین راستین خدا را کژ نکند، فرقه‌ای ساخته نمیشود. حواله کافران و دین تراشان، مثواب جهنم است.

**وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبْلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (۶۹)**

اما آنها که برای رسیدن به ما تلاش میکنند، راههای قرب و رضای خویش را به آنها نشان میدهیم و آنها را در پیمودنش یاری میکنیم. بله، خدا همیشه در کنار نیکوکاران است. "جَاهَدُوا فِينَا" را معنا کرده‌اند به: در راه ما، در طلب ما، در محبت ما، در حق ما، بخاطر ما، برای رضای ما، ...

یعنی هرکه در راه خدا و به عشق خدا تلاش کند، به راههای قرب خدا رهنمون میگردد. این آیه میگوید وظیفه بنده تلاش است اما هدایت بدست خداست. جالب است که تلاش، ماضی و هدایت مضارع و استمراری آمده. یعنی یک گام و یک لحظه تلاش خالصانه، بس است و هدایت و نجات ابدی را در بی دارد.

قوم چنین مجاهده‌ای به چند چیز است، یکی اینکه دائم سالک بخواهد رضای خدا را بدست آورد و به خدا نزدیک شود. یعنی از این هدف، غفلت نورزد. دوم، برای مقصودی که گفته شد پیوسته کاری به ذهنش برسد یا به او الهام شود. سوم، عزمش را جزم و همتش را مصروف کند و آن کار را به فعل درآورد. یعنی ثمره و شکفتِ مجاهده در افعال پیوسته‌ای است که برای خدا به منصه ظهور میرسد. نام این کارها "حسنه" است و پیوسته حسن داشتن، سالک را در زمرة "محسینین" قرار میدهد. واژه "احسان" یعنی بروز دادن حُسن و نیکوبی ذاتی. خدا هرکه را که نیکی و نیکوبی می‌افریند، دوست دارد و زیر پر و بال خود می‌گیرد. به عبارت دیگر "با" اوست: **إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ**.

پس معنای مجاهده در اول آیه و احسان در آخر آن معلوم شد. حالا مانده که "لَئِنْهُمْ يُسْبِّلُنَا" را تشریح کنیم. سبیل خدا راه قرب و رضایی است که پس از مجاهده برای انسان مفتوح می‌شود و آدمی برای پیمودنش نصرت می‌گردد تا احسان کند و از محسینین گردد.

مثالاً یکی توفیق اینرا پیدا می‌کند که برود و برای اسلام راستین شهید شود؛ یکی باب تحصیل علم دین و تدریس و تبلیغ آن برایش باز می‌شود؛ یکی برایش میسرور می‌شود برود برای فقرا مدرسه سازد؛ یکی قوت عبادت پیدا می‌کند و دعايش در حق مردم مستحبان می‌گردد و نصیحتش در دلها نافذ است؛ یکی دارویی کشف می‌کند و درد بیماران خاصی را برای خدا فرومینشاند؛ یکی سالها پدر و مادر پیرش را به کول می‌کشد و احسان می‌کند و بی‌صبری از او سر نمی‌زند بلکه احتساب می‌کند یعنی به حساب خدا می‌گذارد؛ یکی راقلم بدهش می‌دهند یا هنرمند ماهری می‌شود و با این سلاح به یاری دین می‌شتابد و دلها را جذب خدا می‌کند؛ یکی دستش به خاک کارخانه که می‌خورد طلا می‌شود و صدھا نفر را روزی میدهد آنهم فقط برای خدا گرچه نصیب خودش از دنیا بجاست؛ یکی تا قیافه طرف را می‌بیند **مُلَهَّم** می‌شود که در مشورت گیر کارش کجاست و راه حلش چیست؛ یکی در زهد و رفض دنیا به مدد خدا و به راحتی و بی‌تكلف یکه تاز می‌گردد و تابلوی زیبایی از آخرت طلبی و ناچیزی دنیا برای مردم ترسیم می‌کند و الگوی تهذیب می‌گردد؛ یکی نمازهای عاشقانه‌اش در دل شب و اطراف نهار میعادگاهش با خدا و نرdban معراجش می‌گردد و با هر نماز می‌میرد و زنده می‌شود؛ یکی سنگ

صبور و محروم اسرار و حلال مشکلات دانش‌آموزان مدرسه‌اش می‌شود و در دل آنها با دوستی، بذر دوستی خدا می‌کارد؛ یکی به سفره‌داری دلالت می‌شود و اسباب کار برایش مهیا می‌گردد و عیال گرسنه خدا را دائم سیر می‌کند؛ یکی برای خدا علیرغم می‌لش بار ریاست و سیادت قومش را با مشقت بر دوش می‌کشد تا در حقیقت خادم آنها باشد؛ یکی برای خدا بی‌توقع به ارباب رجوع خدمت می‌کند و حافظ منافع بیت‌المال است و مال و وقت مردم را امانت سنگینی بر دوشش احساس می‌کند؛ یکی به عشق خدا نه صرفاً از روی احساس یا برای نمود، به حیوانات و درختان، این مخلوقات زبان بستهٔ خدا محبت و از آنها نگهداری می‌کند؛ ...

رسول خدا(ص) فرمود: کُل میسر لاما خلق له. برای هر کس کاری که برای آن خلق شده آسان می‌شود.

برای کسی ممکن است چند راه باز شود، جمع بکار رفتن سُبُل هم این مطلب را تداعی می‌کند.

تا آدم سالها مجاهده نکند، سبیلی از سبل الهیه برایش مفتوح نمی‌شود. و تا سبیلی برایش باز نشده، ایصال به مقام احسان و معیّت با حق، برایش دشوار است. کسی که به سبیلی هدایت شده، چون عملش به دلالت و انتخاب خدا بوده، نوعاً مقبول و مرضی درگاه خدادست، از طرفی به نصّ آیه، خدا با اوست، لذا رشد و تعالیٰ اش تسريع می‌شود.

\*\*\*

سوره عنکبوت از سوره‌های مهیب و عظیم قرآن است و اجمالاً خواننده را سوق میدهد به کندن از خانه و خویش، و هجرت بسوی خدا و تحمل سختیهای راه خدا و داشتن شوق وصال و رجاء لقاء با خدا.

این سوره با تنبه به سنتی از سنتهای خداوند آغاز می‌شود: سنت افتنان یا امتحان. پس، وقتی کسی ایمان آورد، کار تمام نشده و تازه شروع شده. خداوند او را به فتنه دچار می‌کند تا ایمانش برای خودش محک بخورد و بفهمد که چند مرده حلاج است. ضمن امتحان، آنها یکی که

ایمانشان واقعی نبوده غربال میشوند، مومنین هم نقاط ضعف خود را میشناسند و بستری برای فرار بسوی خدا و دست شستن از ولایت غیر خدا و انقطاع بسوی خدا برایشان فراهم میشود و مومنین، نابتر شده، به درجات قرب خدا میرسند.

منتها پیروزی در امتحانات الهی رمزی دارد که در آیه بعد آمده: در پی لقاء الله بودن. هر کس هدفش لقاء الله باشد و در این راه "مجاهدت" کند به خدای غنی وصل میشود و آرام می‌یابد.

سپس با تذکر به حفظ حالت احسان مدام به والدین، از مومنین میخواهد، در عقاید تابع آنها نباشد و هرجا که دیدند خواست خدا با هوای آنها مطابق نیست، نه از آنها نه از هیچ بشری، اطاعت نکنند.

سپس از مومنین میخواهد که اگر بخاطر ایمان و راه تقوایی که انتخاب کرده‌اند، آزاری دیدند یا اذیت شدند، با صبوری به جان بخرند و آزار مردم را در حق خود، خیلی بزرگ ندانند. چون مثل دیگر چیزهای دنیا هم قلیل است هم زود میگذرد.

در داستان انبیاء در سهایی است برای عبرت‌گیرندگان:

نوح(ع) هزار سال استقامت کرد، به خدا دعوت کرد و تکذیب شد.

ابراهیم(ع) یک تنه در برابر جهالت قومش ایستاد و به خدا دعوت کرد، از آتش نهراسید و دل به دریا زد. او نخستین کسی است که بخاطر خدا هجرت کرد و برکات سیار از این هجرت یافت.

ابراهیم(ع) ضمن نصایحش میگوید از خدا، با بندگی، روزی تان را بخواهید و وقتی داد، شکر کنید.

ابراهیم(ع) از کسانی است که خداوند ترتیب اجر بر ایمانش را از همین دنیا برایش آغاز کرد. امیر مؤمنان(ع) میفرمایند: خدا همیشه چنین میکند.

در ضمن آیات ابراهیم، چند آیه به عنوان جملهٔ معترضه نشسته که یکی از آنها توصیه میکند به خدا را در پس پردهٔ تنوع و عجائب خلقت دیدن. حتی میگوید در زمین بگردید و مُبدئ را ببینید.

در داستان لوط(ع) دو چیز جلب توجه میکند یکی خستگی ناپذیری او در نهی از منکر و دوم استقامت او بر تنهایی. لوط سالها در میان آن مردم بدکردار زیست و به خوبی دعوتشان کرد. در آیات بعد صحبت از أخذ به ذنب است که از سنتهای خداست. مؤمن باید از آن به خدا پناه برد.

آیه اصلی این سوره، آیه عنکبوت است که میگوید جز خدا را ولی خویش نگیرید که خاسر خواهید گشت.

یعنی فقط از خدا بترسید و از خدا بخواهید و با خدا دوست شوید و برای خدا کار کنید و به خدا امید داشته باشید و پیش خدا مسئول باشید. فقط و فقط! سپس دستورالعملی میدهد که شامل تلاوت بسیار قرآن و نماز بسیار است تا ذکر خدا، ملکه دل شود که ذکر خدا بالاترین دستاورده برای بشر و بهترین دستاویز برای سلوک بسوی خداست.

بخصوص از مجادله نهی میکند چون اکثر اقسام آن قساوت دل میآورند.  
سپس آیاتی است در عظمت و رحمت و ذاکریت قرآن.

سپس میگوید ای بندگان من! زمین من وسیع است، اگر جایی شما را از عبادت من منع میکنند و به معصیت و امیدارند، و به بندگی و رقیت غیر مجبور میکنند، چرا از آنجا، از آن سرزمین، از آن شهر، از آن اداره، یا از آن خانه، هجرت نمیکنید؟!

درحالیکه روزی بدست خداست و هرجا بروید روزی "خداداد" شما هم با شما میاید و درحالیکه دنیا، چند روزی بیش نیست و حیف است در غیر بندگی خدا بگذرد. اگر به خانه خود هم دلیسته اید، بدانید که خانه بہشتی که خدا برای مومنین مهیا کرده بهتر و پایدارتر است و اصلاً حیات واقعی و سرزنشه، آخرت است نه دنیا.

آیه آخر موسوم به آیه "جاهدوا فینا" از آیات امیدبخش و همت‌آفرین قرآن است. و میگوید هرکس بخواهد به رضا و رضوان خدا نائل شود، و در این راه بقدر تلاش و چیزی که به عقلش میرسد بکوشد، خدا اسبابش را برای او مهیا میکند و او را به مسیری هدایت میکند که سریعتر بتواند سلوک کند و به خدا برسد. یعنی خدا سیر بندگان صادقش را به سلوک و

سلوکشان را به لقاء خویش ختم میکند. در ضمن، خدا همیشه ضمن راه، با چنین افرادی، همراه است. گویا که در مقصد اند.